

که بر دور او دلیران گرد آمده‌اند
وی بخاک افتاده و زمین خوابگاه اوست
غول ملک ویرا از او ربود
پدرم بسوی آن بت لشکری کشید
که پهنا و درازای زمین بر آن تنگ شد
سپاهی که موطن آنان خراسان بود
چون شیرانی که در بیشه باشند...

چون این اشعار به محمدبن یزید اموی، که از اعرابیان اصیل بود، رسید سخت
خشمناک شد خاصه از این باب که یک ایرانی بکشتن پادشاهی از عرب افتخار
می‌کند. پس قصیده‌یی بهمان وزن و قافیه در جواب او سرود:

آن گفتارها ترا نترساند
هرچه شنیده‌ای عین گمراهی است!
ای پسر آتشکده و برافروزنده آن
پیرو تو بی شلوار^۱ است!
حسین^۲ کیست؟ پدر تو کیست و
مصعب^۳ کیست؟ کاش به بلا گرفتار شوی!
نسب شما در فخر مخلوط است
و پدران تو از اراذل بوده‌اند...

یکی دیگر از ایرانیان در همین مقوله ابیاتی گفته است، و اینک ترجمه آنها:
بزرگان سپیدروی از سلاله^۴ فارسند،
هنگامیکه نسب آنان معلوم شود، نه از طوایف عربینه و عکلی^۴
آنان رام‌کنندگان دنیا و مهتران دنیا بودند

۱. در اصطلاح عربی «بی‌شلوار» یعنی پست و فرومایه و این نوعی دشنام است.

۲. پدر طاهر.

۳. جد عبدالله.

۴. دو طایفه از طوایف عرب.

اگر تفاخر کنند، نه رام‌کنندگان گوسپند و شترا!
و یکی از تازیان در پاسخ او گفت:
مغرور مشو که از اهل ایران هستی
و در مرکز پادشاهی و دیوان آن قرار داری
اگر کسری (انوشیروان) اینگونه از خود سخن گوید
در میان ایوان او بر سرش میزنم!

اینها نمونه‌هایی از افکار دو طرف متخاصم است که مدتهای مدید با یکدیگر
مشغول کشمکش و منازعه فکری و ادبی بودند و اگرچه این منازعه فکری ظاهراً
اثری نداشت و در دایره گفتار محصور بود اما حتماً باید این کشمکش‌های فکری را
محرك سرداران بزرگ ما در قیامهای مردانه آنان دانست و همین منازعه پنهانی فکری
است که بظهور یک فرقه اجتماعی مهم در حوزه حکومت اسلامی بنام شعوبیه کشید.

که بنی‌امیه بحیله و فریب خلافت را در دست گرفتند بنای کار خود را چنانکه دیدیم بر ترجیح عرب بر سایر اقوام و خوار داشتن ملل تابعه و تحقیر آنان خاصه ایرانیان گذاشتند و مایه ظهور مقاومت فکری و سیاسی و نظامی خاصی از طرف ایرانیان نسبت بقوم عرب گردیدند.

متعصین قوم عرب برای برتری خود بر همه نژادهای جهان و ملل و اقوام عالم دلایلی ذکر میکردند که خلاصه آنها چنین است: نخست آنکه پیغامبر اکرم از میان آنان انتخاب شده و خداوند بدین طریق فضیلت عرب را بر سایر اقوام و ملل مدلل فرموده است. دوم آنکه عرب دین حنیف اسلام را در میان سایر اقوام منتشر ساخته و آنانرا براه راست هدایت کرده است و از این باب متنی بر عالمیان دارد. سوم آنکه عرب دارای خصایل و صفاتی عالی چون مهمان‌نوازی و شجاعت و جنگجویی و فصاحت و بلاغت و نظایر اینهاست. چهارم آنکه عرب ملتی آزاده است و با آنکه در مجاورت دو دولت بزرگ چون ایران و روم بود هیچگاه تابع آنها نگردید.

اینها ادله‌ی بود که طرفداران سیادت عرب اقامه نمیکرده و بدین دلایل خود را بر دیگر اقوام و امم ترجیح میداده و بزرگتر از آنان میدانسته‌اند و بحدی در این باب غلو میکردند که واقعاً برای ملل غیر عرب ناگوار و دشوار بود و ماقبالاً باین تحقیرها و آزارها که نسبت بملت ایران میشد اشاره کرده و گفته‌ایم که این تحقیرها منجر به عکس‌العمل شدیدی از طرف ایرانیان گردید.

عکس‌العمل منطقی ایرانیان در برابر این فکر یعنی برتری نژاد عرب بر همه نژادهای جهان بدو صورت آشکار شد و بعبارت دیگر در برابر فکر تفوق و برتری عرب دو فکر و عقیده جدید ظهور کرد:

نخست عقیده اهل مساوات. طرفداران این عقیده کسانی بودند که از فلسفه اجتماعی آیین مقدس اسلام استفاده کرده و معتقد بوده‌اند که میان افراد بشر تفاوت و بینوتی وجود ندارد، همه از یک اصلند و هیچیک را بر دیگری فضیلتی جز از طریق تقوی و پرهیزگاری نیست، هر که نیکوکار باشد اگرچه از مقهورترین و خوارترین نژادها هم باشد بزرگ و قابل احترام و ستایش است و هر که بدکار و نادرست باشد اگر چه از بنی‌هاشم هم باشد خوار و بیمقدار است. البته هر ملتی عقاید و مراسم و آثار و

۴

شعوبیه

فرقه شعوبیه یکی از فرق مهم در تاریخ و تمدن اسلامی است که اگرچه نام آن اکنون فراموش شده است، ولی چون وجود طرفداران آن در مسایل سیاسی و اجتماعی و حتی دینی مسلمین، خاصه ایرانیان تأثیرات بسیار داشت، تحقیق در احوال آنان در این سلسله از مقالات بر ما لازمست.

قبل از ورود در اصل مطلب باید بدانیم که آیین مقدس اسلام، دین صلح و سلم و مساوات و برادری است. پیروان این دین از هر قوم و نژاد باشند با یکدیگر مساویند و هیچیک از افراد آنها بر فرد دیگر برتری و رجحانی نیست مگر بفضیلت و تقوی. مرد پرهیزگار خواه سیاه باشد و خواه سپید بر کسانی که از این زیور روحانی بی‌بهره‌اند ترجیح دارد. پیغامبر اکرم در یکی از احادیث خود آورده است: «هیچ عرب را بر هیچ عجم برتری نیست مگر پرهیزکاری» و خداوند در قرآن کریم فرموده است که: «ای مردم، ما شما را از مرد و زن بیافریدیم و به شعوب (اقوام) و قبایل تقسیم کردیم. باید بدانید که پرهیزکارترین شما از همه بزرگوارتر است.»

در صدر اسلام خاصه در حیات پیغامبر اکرم این اصل بزرگ اخلاقی و سیاسی بهترین وجه اجرا میشد. در میان یاران حضرت رسول مردمی از نژادهای مختلف عرب و ایرانی و حبشی وجود داشتند و حضرت رسول همه آنان را بیک چشم مینگریست و حتی سلمان ایرانی نژاد و بلال حبشی را بر بسیاری از اطرافیان عرب خویش ترجیح میداد زیرا در آنان اثر فضیلت و تقوی می‌یافت.

این اصل بزرگ دین ما تا اواخر عهد خلفای راشدین مجری بود اما از آن هنگام

صنایعی دارد و در هر قوم مردم نیک و بد هر دو یافته میشوند و هیچیک نمیتواند این امور را مایه برتری خود بر دیگری بداند یا دیگران را از باب اینکه اجدادشان دارای عاداتی زشت یا رفتاری ناپسند بوده‌اند سرزنش و ملامت کند. این گروه در مباحث خود بدین آیه شریفه استدلال میکردند: «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکر مکم عندالله اتقیکم» و ما ترجمه مفاد این آیه را قبلاً آورده‌ایم و چون در این آیه شریفه از تساوی «شعوب» و قبایل سخن رفته است قایلین به تساوی نژادها و امم را شعوبیه نامیدند (مفرد آن شعوبی است) و بعدها همین نام را بر طرفداران سیادت نژاد عجم بر عرب نیز اطلاق کردند.

در همان حال که این دسته بطرفداران سیادت عرب بر سایر ملل و اقوام جهان اعتراض میکردند و عقیده مساوات را تبلیغ مینمودند، دسته دیگری در حال ظهور بودند و آنان عبارتند از قائلین به تفضیل همه اقوام بر عرب. طرفداران این عقیده بیشتر از ایرانیان متعصب در ملیت خود بودند که آنان نیز در قبال زیاده‌رویهای متعصبین عرب راه افراط پیش گرفتند و بکلی منکر همه فضایل عرب گردیدند و البته همانطور که تعصب شدید دسته اول پسندیده نبود تعصب دسته اخیر نیز مقبول نیست منتهی بحکم «البادی اظلم» باید اعتراف کرد که در قبال تعصب شدید اعراب و اجراء سیاست نژادی محض عربی سیاست دسته اخیر نیز برای تجدید استقلال و احیاء مفاخر از دست رفته ایران لازم بوده است و همین دسته‌اند که با اقدامات شدید و سیاست تند و افراطی خود حس ملیت و انتقام را در ایرانیان برانگیخته و مایه نهضت‌های بزرگ ملی ایرانیان گردیده‌اند این دسته برای تفضیل عجم (ملت‌های غیر عرب) بر تازیان دلایلی داشتند که اهم آنها عبارتست از:

اول آنکه دین اسلام فقط متعلق بعرب نیست و ربطی باین قوم ندارد بلکه دینی الهی و از آن همه جهانیانست و هیچیک از اقوام حق تخصیص آنرا بخود ندارد. دوم آنکه عرب در پیش از اسلام (جاهلیت) همواره ذلیل و خوار و فقیر و گرفتار رذایلی چون غارت و کشتن فرزندان و فساد اخلاق و نظایر آنها بود و فضایلی که عرب ادعای آنرا میکند مانند مهمان‌نوازی از جهت فقر شدیدی است که بدان دچار بود چنانکه اگر کسی گرسنه‌یی را در میان بیابانهای خشک بلقمه نانی مینواخت آوازه

کرم او در جهان منتشر میشد و اینگونه کسان در میان سایر اقوام چندان فراوانند که هیچکس آنان را در شمار اسخیا در نمی‌آورد و باقی را بر این قیاس باید کرد. سوم آنکه هر یک از ملل بچیزی مشهور است چنانکه رومیان بسطنت و عظمت خویش و ایرانیان بشاهنشاهی بزرگ و تمدن خود و یونانیان بعلم و ادب و هندوان بفضول و ثروت و داشتن علوم مختلف. اما عرب از خود چه داشت و از لوازم عظمت صاحب چه بود؟ فقدان همه محاسن دلیل بزرگی است بر آنکه قوم عرب پست‌ترین اقوام است و حق مباحث بر کوچکترین ملل عالم را هم ندارد. مخالفین عرب حملات تندتری از آنچه گفته‌ایم باین قوم میکردند و معایب بزرگی برای آنان می‌شمردند که ذکر همه آنها را در این جا جایز نمی‌شمردیم.

این دسته تندرو اخیر، که فی‌الحقیقه در مقابل تندر و بیهای بنی‌امیه و سران حکومت ایشان پدید آمده بودند، نیز مانند دسته دیگر که معتقد بمساوات همه اقوام و ملل بوده‌اند شعوبیه خوانده شدند و حتی بتدریج نام شعوبیه فقط باین دسته اطلاق شد چنانکه در کتاب قاموس کلمه شعوبی چنین تعریف شده است: «الشعوبی، بالضم، محقر امرالعرب و هم الشعوبیه» یعنی شعوبی کسی است که بعرب تحقیر روا دارد و جمع آن شعوبیه است، و این تعبیر را بسیاری دیگر از نویسندگان و لغویین هم کرده‌اند و تقریباً محقق است که از اوایل عهد بنی‌عباس ببعده این کلمه تقریباً همیشه بر معتقدین به تفضیل عجم بر عرب اطلاق میشد.

قیام شعوبیه بر ضد تعصب عرب اگرچه در آغاز کار از اصل مساوات دین اسلام نشأت کرد ولی هیچگاه صاحب جنبه دینی نبود بلکه یکنوع عقیده اجتماعی و ملی بوده است که در میان اغلب ملل اسلامی در روزگاری که گفته‌ایم متداول بود و یکی از این دسته‌ها ایرانیان میباشند و همچنین باید دانست که شعوبیه اجتماع و حزب مرتب و معینی نداشتند و تنها افرادی منفرد بودند که در عین ارتباط با یکدیگر هیچگاه بدسته‌بندی و تجمع متوسل نشدند و وحدت عقاید آنان تنها در دشمنی با عرب بوده است و فقط گاهی چند تن از آنان که معاصر یکدیگر بودند و در یک شهر میزیستند اغلب در خانه‌های هم گرد می‌آمدند.

شعوبیه ایران یعنی ایرانیانی که مخالف سیادت عرب بودند بیش از همه ملل

حدت و حرارت داشتند و سبب این امر هم آن بود که این قوم صاحب سابقه ملی ممتدی بودند و مذهب قدیم آنان نیز توأم با میهن پرستی بوده است. ایرانیان شعوبی بر سه دسته میشدند: گروهی از ایشان اصلاً بدین اسلام در نیامده و نسبت به عرب و دین حنیف اسلام بیک نحو دشمنی میورزیدند. دسته‌ی اسلام را بظاهر پذیرفتند و فی الواقع مخالف آن و مخالف عرب بودند. دسته سوم بدین اسلام اعتقاد داشتند ولی اسلام را از عرب جدا میکردند و بدون ادنی مخالفتی با اسلام نسبت به عرب دشمنی شدید میورزیدند. فردوسی یکی از آخرین افراد این دسته اخیر است و حتی عده‌ی از محققین با دلایل تاریخی معتقد شده‌اند که گروه بزرگی از شعوبیه، تشیع را سنگری قرار داده و در پشت آن برای اجرای مقاصد خود پناهنده شده بودند.

ایرانیانی که دنبال فکر شعوبی میرفتند از طبقات مختلف یعنی شعرا و نویسندگان و امرا و وزرا و سرداران ایرانی بودند که اغلب در دستگاه دولتی بنی عباس راه داشتند و چون تبلیغات این گروه شدت گرفت طبقات فرودین ملت ایران نیز در آن فکر شرکت کردند. ابن قتیبه که از افراد ضد شعوبی معروف و از نویسندگان و ادبای مشهور است در باب شعوبیه گفته است: «از شعوبیه آنانکه با تازیان کینه و دشمنی دارند روستائیان و اوباش ایرانی هستند نه بزرگان و اشراف آن قوم» و این مرد که در بادی امر بغض و کینه خویش را بدین نحو نسبت به شعوبیه آشکار کرده بود چون دید که برخلاف گفته او بسیاری از اشراف و بزرگان ایرانی طرفدار عقیده شعوبیه‌اند باز از راه کینه‌توزی با مخالفین فکری خود گفته است: «گروهی از ادبا یا اطرافیان رجال دولتی یا صاحبان قلم و ندمای بزرگان از شعوبیه بودند و چون بدرجات عالی نائل شدند رذالت و نسب پست خود را پنهان کردند و خود را در شمار اشراف و بزرگان ایران در آوردند و برای خود بجعل نسب پرداختند و خویشان را از اعقاب شاهان و اسواران ایران دانستند. گروهی دیگر هم که بهیستی نسب خویش معترفند ایرانیان را بر عرب ترجیح نهادند و در نتیجه خود را هم که از آن قومند از عرب برتر شمرند. این گروه به عرب کینه میورزند و دشمن او هستند و همواره سعی در ذکر معایب عرب و انکار مفاخر آن قوم و بیان حقارت آنان می‌کنند در صورتیکه زبان ایشان را می‌آموزند و بدان سخن میگویند و از قبیل تازیان بزرگی و

شرف و عزت می‌رسند. این گروه سعی می‌کنند محاسن و صفات عالیه عرب را پنهان دارند و اگر شیوع یافت منکر آن گردند و همه خوبیهای او را بزشتی تعبیر کنند و اگر بدی‌یی از و ببینند همه‌جا پراگندند و اگر هم بدی مشاهده نکنند بهتیمت و دروغ بر او بندند».

قسمتی از سخنان ابن قتیبه با حقیقت موافق است یعنی شعوبیه بی‌نهایت نسبت به عرب دشمنی میورزیدند و تمام مفاخر ایشان را انکار و همه معایب آنان را افشاء میکردند اما تاختن ابن قتیبه باشراف و وزراء و شعرای بزرگ ایرانی نسب دور از انصاف و خارج از روش کار مورخ و نویسنده حقیقت بین است و ما بعداً گروه بزرگی از امرا و بزرگان و شاهزادگان ایرانی را بر خواهیم شمرد که از افراد تند شعوبیه بوده‌اند.

همچنانکه دیده‌ایم ظهور شعوبیه در اواخر عهد اموی یعنی اوایل قرن دوم هجری اتفاق افتاده است. تا وقتی که بنی‌امیه و عمال آنان بر ممالک اسلامی حکومت میکردند نهضت شعوبیه چون آتشی زیر خاکستر در حال توسعه و تکامل بود اما همینکه ایرانیان حکومت را از چنگ خلفای بیدادگر اموی بیرون آوردند و بنی‌عباس با اتکاء بایرانیان بخلافت نشستند و بتقویت این قوم پرداختند آتش این نهضت عظیم فکری و اجتماعی از زیر خاکستر اختفاء بیرون آمد و زبانه زدن آغاز نهاد. از این پس، چنانکه قبلاً دیده‌ایم، وزیران و دبیران و سرداران و حاکمان ولایات غالباً ایرانی بودند و تازیان ناگزیر بفرمانبرداری از این قوم تن در میدادند و این امر سبب تازه‌یی برای تفاخر ایرانیان و حقیر شمردن تازیان شده بود چنانکه گاه با سخنان زننده از قوم عرب یاد می‌کردند. شورشیان عرب را (برضد خلفای عباسی) ایرانیان بشدت سرکوب میکردند و حتی وقتی طاهر ذوالیمینین بر امین خلیفه عباسی غلبه یافت، با آنکه میتوانست او را اسیر کند و نزد مأمون فرستد، عمداً بدترین وضعی کشت و این نشانه‌یی از بغض و کینه نژادپرست. در اینجا طاهر حتماً انتقام قتل عام برامکه را (بفرمان هارون پدر امین و مأمون) گرفت و کسی را که تازیان و طرفداران سیادت عرب مورد حمایت قرار داده بودند با امیدهای حامیان او بخاک تیره سپرد.

بهر حال خلافت بنی‌عباس و افتادن زمام حکومت بدست ایرانیان مایه تجری

این قوم و گستاخی شدید معتقدین بعقیده شعوبیه گردید و عده زیادی از شعرا و نویسندگان این فرقه آشکارا و بی‌هیچگونه بیم و هراس شروع بنشر عقاید و آراء خود کردند.

شعوبیه ایران برای نشر عقاید و وصول بمقاصد ملی خود چند راه در پیش گرفتند: از یک طرف کتبی در ذکر افتخارات ایرانیان تألیف کردند مانند کتاب «فضل العجم علی العرب و افتخارها» (برتری عجم بر عرب و فخر وی) از آثار سعیدبن حمید بختکان، و «فضایل الفرس» از آثار ابو عبیده معمر بن مثنی؛ و از طرفی دیگر بتألیف یا ترجمه کتبی از پهلوی حاوی تاریخ ایران و سرگذشت ایرانیان قدیم اقدام کردند مانند آیین‌نامه و خداینامه و گاهنامه و داستان رستم و اسفندیار و کتاب سکیسران (سران سیستان) و کتاب پیکار و کتاب‌الصور و چندین کتاب از این قبیل.^۱ و از جانبی دیگر کتابهای بسیاری در ذکر مطالب عرب نوشتند و بدیهای این قوم را در آنها برشمردند. ذکر بسیاری از این رسالات در کتب ادب و تاریخ آمده است مانند «لصوص العرب» از تألیفات ابو عبیده معمر بن مثنی و «المیدان فی المثالب» از علان شعوبی که در آن تمام بدیها و معایب اقوام مختلف عرب یاد شده است ولی این کتب بعداً همه از میان رفته و از آنها جز نام و یا قطعات مختصر و متخبی در بعض کتب باقی نمانده است زیرا بتناسب عمر اسلام طبعاً نفوذ این آیین جای ملیت و تعصب شدید ملی را گرفت و بالتلیجه کتب مذکور بر اثر عدم توجه و با بعمد از میان رفت.

اما راه مهمتری که شعوبیه برای نشر عقاید خود و تحریک حس ملی ایرانیان در پیش گرفتند استفاده از شعر عربیست. علم باین نکته لازم است که ایرانیان در ادبیات عرب از اواخر عهد بنی‌امیه ببعد همواره صاحب مقام و مرتبه‌یی بلند بودند و گروه بزرگی از شعرا و نویسندگان نامبردار عربی از میان ایرانیان برخاسته‌اند. اتفاقاً غالب این شعرای بزرگ دارای عقیده شعوبی بوده و عقاید خود را در قصاید و قطعات شیوا بنظم در می‌آورده و بسرعت منتشر می‌ساخته‌اند. از جمله این شعرای بزرگ میتوان اسماعیل بن یسار و بشار بن برد طخارستانی و ابونواس و مهیار دیلمی و

المتوکل و خرمی سفدی و علان شعوبی و نظایر ایشان را نام برد. بنام اسمعیل بن یسار^۱ و بعض اشعار او قبلاً اشارتی رفته است. وی نخستین کسی است که در بحبوحه قدرت عرب یعنی در دوره امویان زبان بییان مفاخر قوم گشود و نیاکان ایرانی خود را بر دیگر اقوام جهان برتری داد و مورد سخط و خشم خلیفه اموی واقع شد. این مرد آشکارا عرب را تحقیر و بشرافت نیاکان خود بر تازیان مفاخرت میکرد. در یکی از اشعار خود چنین گفته است:

مرا بسیار دانیان و عثمان تاجدار است
که صاحب مجد و در بزرگواری با آخرین حدند
ای امام^۲ مفاخرت بر ما را فرو گذار
و جور را رهاکن و بصواب سخن‌گوی
و اگر از حقیقت حال ما و خود آگهی نداری از من بپرس
که در روزگاران پیشین چگونه بوده‌ایم:
هنگامی که ما دختران خود را تربیت میکردیم
شما از نادانی آنان را زنده بخاک می‌سپردید.

در اواخر عهد اموی و اوایل دوره عباسی مردی کور از اهل طخارستان در بصره میزیست، نام او بشار و پدر او بُرد و از شاهزادگان ولایت طخارستان بود.^۳ وی که بظاهر در زمره مسلمین و واقعاً متمایل بآیین زرتشت بود از کسانیست که بشدتی عجیب و با تعصبی کم‌نظیر نسبت بعرب دشمنی می‌ورزید. کینه او نسبت بعرب بدرجه‌یی بود که حتی آتش را که قبله ایرانیان بود بر خاک که قبله مسلمین از آن عنصر است ترجیح داد و گفت:

آتش تابناک و زمین تیره است
و آتش مورد پرستش است از آن هنگام که وجود داشت.

۱. وی از اهل نسا و از شعرای آل زبیر و سپس آل مروان و از دشمنان بزرگ بنی‌امیه خاصه آل مروان بود و بسال ۱۰۱ هجری درگذشت.

۲. معشوق شاعر است که از قوم عرب بود و مراد شاعر ازو همه نژاد عربست.

۳. وی از شعرای بزرگ ایرانی در آغاز عهد عباسی است و بسال ۱۶۷ هجری درگذشت.

۱. برای اطلاع از این کتب رجوع شود به کتاب حماسه‌سرایی در ایران تألیف نگارنده این مقاله.

و نیز گفت:

«ابلیس» از پدر شما «آدم» بهتر است^۱

ای گروه فاجران آگاه شوید

زیرا ابلیس از آتش و آدم از خاک است.

و زمین (خاک) بپرتری آتش نمیرسد.

بشار علناً بعرب دشنام میگفت و آنانرا پستی و حقارت یاد میکرد و ایرانیان را بترک موالات^۲ و گسیختن رشته انتساب بقبایل عرب دعوت میکرد.

روزی در مجلس عامل بصره در پاسخ عربی بدوی که گفته بود موالی را با شاعری چه کار؟ چنین گفت:

ای دوست، من باسانی از پای نمی‌نشینم

و بدوست و همسایه‌ی پناه نمی‌برم.

بزودی فخرکننده عرب را از خود

و از و خبر خواهم داد، اکنون که اجازت مفاخرت میدهی.

آیا چون پس از برهنگی پوشش خز یافتی،

و با بزرگان در مجلس شراب همنشین شدی،

بر فرزندان آزادگان فخر میکنی؟

ای فرزند چوپان، همین خسران ترا بس است!

میخواهی بخطبه‌ی موالی را در هم شکنی؟

آیا شکار موش آزادگی را از یاد تو برده است؟

تو آنی که بامدادان آهنگ صید خارپشتان میکنی

و عقل تو بدرجاهای خانگی نمیرسد!

تو همانی که از باد شمال پوشاک میسازی.

۱. آدم اولین فرد بشر در روایات دینی سامیان است که عرب نیز شعبه‌ی او است در صورتیکه نخستین فرد بشر در روایات زرتشتی «گبه مرتن» (گیومرت) یعنی موجود فناپذیر نام دارد. بنابر روایات دینی آدم از خاک و ابلیس از آتش بود.

۲. قبول حمایت و دوستی و بستگی بقومی چنانکه در قرون اولیه اسلامی معمول بود.

و در زمینهای خشک بچرانیدن گوسپند سرگرمی^۱
از شعرای دیگر شعوبی که سخنان او در ذکر مفاخر ملی مشهور است
المتوکللی شاعر معروف و ندیم المتوکل خلیفه عباسی بوده است. از اشعار مشهور وی
یکی اینست:

من فرزند آزادگان جم نژاد

و صاحب ارث پادشاهان عجمم!

زنده کننده آنچه از عز و شکوه آنان که فراموش شده،

و گذشت روزگاران دیرین آن را نابود ساخته است.

من آشکارا خواهان انتقام آنانم

و اگر از حق آنان غفلت ورزید من غافل نمی‌نشینم.

با من آن درفش کاویانیست

که امیدوارم بیاری آن بر ملتها برتری یابم.

پس بهمه افراد بنی هاشم بگوی^۲

که پیش از پشیمانی برای خلع مهیا شوید!

ما بر شما بطعن نیزه‌ها

و بضرب شمشیرهای بران برتری یافتیم.

پدران ما پادشاهی را بشما بخشیدند.

لکن شما شکر نعمت‌ها را نگذاشتید.

پس به حجاز سرزمین خود باز گردید.

برای خوردن سوسماران و چرانیدن گوسپندان.

و آنگاه من به نیروی تیغ و قلم بر تخت شاهان خواهم نشست!

یکی دیگر از شعرای ایرانی معروف به خریمی از مردم سفد^۳ که قبلاً ازو نام
برده‌ایم، نیز در ذکر مفاخر ایرانیان بسیار غلو میکرد. وی در یکی از اشعار خویش

۱. کتاب الاغانی ج ۳ ص ۲۳ چاپ مصر.

۲. مراد از بنی هاشم در اینجا اولاد عباس بن عبدالمطلب یعنی بنی عباس است.

۳. سفد ناحیه‌یست در ماوراءالنهر.

چنین گفته است:

از مرو و بلخ سوارانی را خواندم
 که ایشان را در میان آزادگان حسبی نیکوست،
 تا یاوران من از میان آنان بسیار شوند و روزگار بر من نیکو گذرد.
 پدر من ساسان، کسری پسر هرمز است.
 و اگر بدانی خاقان هم از خویشاوندان منست.
 در پیش از اسلام مالک رقاب همه مردم بودیم،
 همه مطیع و منقاد و بسته فتراک ما بودند،
 بر شما تازیان برتری داشتیم و حکومت میکردیم،
 بنحوی که بخطا یا صواب آرزوی ما بود،
 و چون اسلام آمد و سینه‌ها برای آن گشوده شد،
 ما از پیغامبر خدا پیروی کردیم چنانکه گفتی
 آسمان برای ما شروع بیاریدن رجال کرد...

شعرای شعوبیه بحدی از ینگونه اشعار سروده‌اند که نقل همه آنها در اینجا دشوار است. این اشعار بسرعت در میان ایرانیان منتشر میشد و یکی از علل دایمی تحریک آنان بر تازیان و تذکار افتخارات گذشته و مهیا گشتن ایشان برای کسب استقلال بود، و بدین سبب میتوان اهمیت شعوبیه و شعرای آنان را درست باندازه اهمیت و مقام سرداران و مردان بزرگ سیاست که مایه تجدید استقلال ایران شده‌اند دانست.

شدت تبلیغات شعوبیه بیشتر در قرن دوم و سوم بود. در قرن چهارم هنوز آثاری از افکار تند شعوبیه مشهود است. در این قرن بزرگترین شاعر ایرانی ابوالقاسم فردوسی با فکر تند شعوبی خویش بسرودن شاهنامه و بیان مفاخر ملی ایران مشغول بود ولی پس از این تاریخ خاصه از آن هنگام که با غلبه ترکان^۱ سیاست دینی جای سیاست نژادی را گرفت، تبلیغات شعوبیه بسستی گرایید و همراه حس ملی ایرانیان

۱. مانند غزنویان - سلجوقیان - سرداران و قواد ترک نژاد دربار خلفا - آل خاقان - اتابکان - خوارزمشاهان - آل اتسر - مغولان...

طریق ضعف و انحطاط سپرد.

سخن ما راجع به نهضت‌های ملی ایرانیان برای احیاء استقلال ملی که پس از تسلط عرب و انقراض ساسانیان صورت گرفته بود در اینجا بنهایت رسید. این سلسله مقالات که در نگارش آنها رعایت کمال امانت تاریخی شده است قسمتی از مجاهدات عظیم ملی ایرانیان را برای بدست آوردن سیادت ملی آشکار میسازد و ما بخوبی در می‌یابیم که چگونه ملت ایران در طی دو قرن و نیم الی سه قرن از دوره مغلوبیت خویش با روش عاقلانه و متینی توانست استقلال ادبی و سیاسی و نظامی خود را از فنا و زوال رهایی بخشد و در حالی که تمام ملل اسلامی زبانهای ملی و محلی خود را از دست دادند او زبان ملی خویش را با ادبیات عالی و زیبایی آن زنده نگاه دارد. این سلسله از مقالات باید سرمشق بزرگی برای ما در تجدید افتخارات ملی و احیاء ایران زنده و نیرومند قدیم و ملت فداکار و جانناز ایران واقعی باشد. از خداوند بزرگ تجدید چنین حیات ملی کم‌نظیر و همان روح سرشار از حب و وطن و فعالیت و مردانگی و حمیت ملی و تحمل هرگونه مشقت برای ایران عزیز را خواستاریم.

در پایان این مقاله بذکر بعضی از مأخذ که مورد استفاده نگارنده در تحریر این مختصر بوده است مبادرت میشود:

- الآغانی ابی الفرج اصفهانی. چاپ مصر.
- معجم‌الادباء یا قوت حموی چاپ مصر.
- حدود العالم من المشرق الی المغرب، چاپ تهران.
- معجم البلدان یا قوت حموی. چاپ مصر.
- دائرة المعارف اسلام، متن فرانسه.
- تاریخ التمدن الاسلامی، جرجی زیدان، چاپ مصر.
- فجر الاسلام، احمد امین، چاپ مصر.
- تاریخ آداب اللغة العربیه، جرجی زیدان، چاپ مصر.
- بلوغ العرب فی تاریخ العرب، چاپ بغداد.
- ضحی الاسلام، احمد امین، چاپ مصر.



قمر ماخان استقلال ایران

مقاله «شعوبیه» بقلم آقای همائی، مجله مهر، سال دوم.
«بابک خرم دین»، بقلم آقای سعید نفیسی، مجله مهر، سال اول.
تاریخ ایران، تألیف سرپرسی سایکس، ترجمه آقای فخر داعی، چاپ تهران.
تاریخ ایران باستان، تألیف مرحوم مشیرالدوله، چاپ تهران.
طبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین پول، ترجمه آقای عباس اقبال، چاپ تهران.
تاریخ محمد بن جریر الطبری، چاپ مصر.
کامل ابن اثیر، چاپ مصر.
ترجمه تاریخ طبری، بلعمی، نسخه خطی.
نکت الهمیان فی نکت العمیان، چاپ مصر.
«شعوبیت فردوسی» بقلم نگارنده این مقاله، مجله مهر، سال دوم.
«نقبادار خراسان؛ المقنع هشام بن حکیم» بقلم نگارنده این مقاله، سال چهارم و پنجم مجله مهر.
حماسه سراسی در ایران، تألیف نگارنده این مقاله، چاپ تهران.

تهران. پنجم دیماه ۱۳۲۶

ابومسلم خراسانی

وجوه نهضت‌ها چنانکه در تاریخ نهضت‌های ملی ایرانیان دیده‌ایم ملت ایران برای رهایی از قید اسارت تازیان از راه‌های مختلف استفاده کرد که یکی از آنها طریق جنگ و عصیان و دیگری سیاست و دیگر ادبیات و دیگر دین بود. استفاده از طریق اخیر هم صورتهای مختلف پیدا کرد: بعضی با آوردن ادیان و مذاهب جدید یا تقویت ادیان قدیم در برابر تازیان بمقاومت برخاستند مانند بابک خرم‌دینی و المقنع و بهافرید و استاسیس، و بعضی متوجه تقویت برخی از فرق و نحل اسلامی شده و از آن راه پیش رفتند. ابومسلم از کسانیست که در عین توجه بملیت، و در حالی که قیام او برای تحکیم مبانی ملیت و استقلال ایران مفید و مؤثر بود، از طریق مذهبی استفاده برد و با تقویت یکی از مذاهب اسلامی یعنی تشیع برضد خلفای اموی که از مخالفین جدی شیعه بوده‌اند، قیام کرد و آنانرا از میان برد تا سرانجام مخالفین جدی ایران و ایرانیان و طرفداران سیادت نژادی عرب یعنی بنی‌امیه و تمام عمال آنان را برانداخت و حکومت را بدست ایرانیان داد. اکنون ببینیم وضع شیعه در این ایام چه بوده و ابومسلم با کدامیک از فرق شیعه همراهی میکرده است.

شیعه پس از رحلت حضرت رسول در سال یازدهم از هجرت، مسلمین بر دو دسته شدند: گروهی معتقد بعدم انتخاب کسی از طرف حضرت رسول بجانشینی بوده و خود بانتخاب ابوبکر بجانشینی آن حضرت قیام کرده‌اند و اینان را اهل سنت گوئیم - گروهی دیگر معتقد به تعیین جانشین از طرف حضرت رسول بودند و امامت را امری الهی میدانستند که رأی مخلوق در آن

مؤثر نیست و میگفتند حضرت رسول در حیات خویش در موضعی بنام «غدیر خم» حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام را بجانشینی انتخاب کرده است. اینان شیعه و باصطلاح اهل سنت، روافض نامیده میشوند. تا پایان حیات حضرت حسین بن علی علیه السلام اختلافی در جانشینی و امامت میان شیعه بوجود نیامد اما از این پس اختلاف آغاز شد و مثلاً پس از شهادت حسین بن علی علیه السلام گروهی معتقد بجانشینی پسر وی یعنی امام علی بن الحسین مشهور به زین العابدین و گروهی دیگر بجانشینی برادرش محمد بن علی معروف به ابن الحنفیه شدند و گروه اخیر نیز خود بچند شعبه منقسم گردیدند و بعضی از آنان معتقد بوده‌اند که محمد بن الحنفیه غیبی کرده و در کوه رضوی پنهانست و بعضی دیگر بوفات وی اعتقاد داشته و پسرش ابوهاشم عبدالله را جانشین او میدانسته‌اند.

بنابر بعضی روایات ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه در سال صدم از هجرت در حمیمه از ناحیه شراه شام با یکی از اعقاب عباس بن عبدالمطلب عم حضرت رسول یعنی با محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ملاقات کرد و او یا فرزند وی ابراهیم را بجانشینی خود برگزید. بدین طریق دسته جدیدی از شیعه بنام شیعه عباسیه یا شیعه آل عباس تشکیل یافت که شناختن آنان در این مقاله بر ما لازم است.^۱ این دسته از شیعه بمحض تشکیل، شروع به تبلیغات کردند و گروهی را برای این کار برگزیدند و بجانب ایران و عراق فرستادند.

علت عمده توجه سریع بنی عباس بایران آن بود که ایرانیان بدلائل ذیل همواره با شیعه موافق و همراه بوده‌اند:

- ۱- اشتراک آنان با شیعه در مخالفت با بنی امیه.
- ۲- مظلومیت ائمه شیعه و استحقاق آنان در جانشینی حضرت رسول.
- ۳- اعتقاد ایرانیان بحکومت نژادی و حائز بودن بنی هاشم این شرط را از آن سبب که مدتها پیش از اسلام ریاست قریش و پرده‌داری کعبه و مقدم بودن بر سایر قبایل و اقوام عرب با آنان بوده و ازین طریق پدر بر پدر صاحب ریاست

۱. برای شناختن سایر فرق شیعه رجوع شود به: الفرق بین الفرق - مختصر الفرق بین الفرق - اختلاف المصلین - بیان الادیان - تبصرة العوام - فرق الشیعه و نظایر این کتب.

بوده‌اند.

۴- استفاده از نفوذ معنوی بنی هاشم برای مبارزه با طرفداران حکومت اموی و ایجاد سیادت سیاسی ایرانیان در حکومت اسلامی که طبعاً نتیجه هم‌آهنگی و همراهی آنان با بنی هاشم (خواه از آل علی و خواه از آل عباس) می‌بود.

این علل و جهات همواره سبب توجه ایرانیان بکسانی میشد که از میان بنی هاشم بر ضد بنی امیه قیام می‌کرده و با آنان می‌جنگیده‌اند چنانکه مثلاً چون مختار بن ابوعبیده ثقفی بخونخواهی حضرت حسین بن علی قیام کرد عده زیادی از ایرانیان در جزو سپاه او درآمدند، و همچنین زید بن علی بن حسین بن علی در سال ۱۲۱ هجری در جانب کوفه و ایران بر ضد بنی امیه قیام کرده و پس از کشته شدن او یکی از دوستان وی به پسرش یحیی توصیه کرد که بجانب خراسان رود زیرا اهل خراسان پیرو بنی هاشمند، و همچنان عبدالله بن معاویه از اعقاب جعفر بن ابیطالب برای قیام و میدان عمل خود فارس و اصفهان و ری و قم را انتخاب کرد...

ائمه شیعه و یا قیام‌کنندگان بنی هاشم در دوره بنی امیه که از توجه و علاقه ایرانیان بخود مطلع بودند همواره دعوات و مبلغینی در ایران خاصه خراسان داشتند و این مبلغین غالباً مردم را به مرد ستوده‌یی از آل محمد (الرضا من آل محمد) دعوت میکردند که بر بنی امیه قیام کند و حق خاندان خود را از آنان بستاند و معمولاً هم در این دعوت به نتیجه‌یی میرسیدند و همراهان بسیار بدست می‌آوردند.

بنی عباس هم از این روش استفاده کردند و پس از گستردن بساط امامت و جانشینی پیغامبر اکرم برای شیعه خود نقبا (رؤسا) و داعیانی (مبلغینی) در نظر گرفتند و بنواحی مختلف ایران فرستادند.

مراکز دعوت عباسی در این هنگام مراکز خاصی در جانب ایران بعنوان حمایت از تشیع و تجمع شیعه معروف و مشهور بود و از آنها یکی کوفه و دیگر خراسان است. کوفه از آغاز امر بطرفداری از حضرت علی بن ابیطالب و فرزندان او و سایر افراد بنی هاشم شهرت داشت و بهمین سبب هم چنانکه میدانیم

حضرت علی بن ابیطالب پایتخت خود را در جانب ایران و در شهر کوفه قرار داد و بعد از آن هم حضرت حسین بن علی برای قیام خود شهر کوفه را انتخاب و آنجا توجه کرد ولی در سر راه دچار مقاومت سخت سپاهیان بنی امیه گردید. قیام خونخواهان اولاد علی نیز در کوفه صورت گرفت و از آن پس همواره در تاریخ سیاسی کوفه بوجود اجتماعات طرفدار بنی هاشم یعنی شیعه برمیخوریم. وقتی بنی عباس شروع بدعوت خویش کردند کوفه را یکی از مراکز مهم تبلیغات خود قرار دادند. یکی از نقبای بزرگ آل عباس در کوفه مردی ایرانی بنام ابوسلمه حفص بن سلیمان از موالی بنی حارث بود که مالی بسیار داشت و از ارکان دعوت عباسیان در مشرق ممالک اسلامی بود و اوست که بعداً به «وزیر آل محمد» شهرت یافت و چون در محله سرکه فروشان سکنی داشت به ابوسلمه خلّال مشهور گردید.

مرکز مهم دیگر همچنانکه قبلاً دیده ایم خراسان بود که در آنجا عده زیادی از افراد ناراضی از حکومت بنی امیه جمع شده بودند و نزدیک بتمام اهل این ناحیه بزرگ که تا سواحل جیحون امتداد داشت، مخالف با حکومت جائر اموی و طرفدار دولتی بودند که نسبت بایرانیان با دیده حرمت نگردد. بنابر بعضی از احادیث هم که در این اوقات شهرت داشت علمهای سیاه که اهل بیت را یاری دهند از خراسان پدید میآید^۱ و بهمین سبب بنی عباس باهل خراسان اعتماد بسیار داشتند و دارای دعوات و نقبای معتبری در آنجا بودند.

یکی از این نقبا و دعوات بزرگ جوانی نورسیده بود بنام ابومسلم عبدالرحمن که در سال ۱۲۸ هجری باین سمت انتخاب شد و در مدت کوتاهی حکومت عباسی را تشکیل داد و با اقدام خود ایران را از خطر یک اضمحلال حتمی نجات بخشید.

نام و نسب

نام و نسب او را در مآخذ مختلف بوجوه گوناگون آورده‌اند چنانکه بعضی او را ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم^۲ و برخی

ابومسلم عبدالرحمن بن عثمان بن یسار^۱ و بعضی دیگر ابواسحق ابراهیم بن عثمان بن بشار بن شیدوش پسر گودرز دانسته‌اند^۲ و در کتاب محاسن اصفهان تألیف مفضل بن سعد مافروخی اصفهانی، وی از اعقاب رُهام پسر گودرز از پهلوانان بزرگ شاهنامه شمرده شده است.^۳ لقب ابومسلم در کتب مختلف معمولاً صاحب الدعوة، صاحب الدولة، امین آل محمد آمده است. لقب نخستین از آن جهت است که او اولین کسی است که دعوت آل عباس را آشکار کرد و لقب ثانوی از آن باب که او موجد و مؤسس دولت بنی عباس بود.

محل ولادت

در باب مولد ابومسلم نیز اختلافست چنانکه بعضی وی را از اهل فریدن اصفهان دانسته‌اند و گروهی گویند که پدر او عثمان بن ابی مسلم با یکی از بزرگان عرب بنام معقل بن عمیر از کوفه باصفهان رفت و در فریدن ساکن شد و ابومسلم در آنجا ولادت یافت^۴ و دسته‌ی وی را از ناحیه فائق اصفهان دانسته و گویند بعدها بخراسان رفت^۵ و از یزوی بخراسانی مشهور شد و عده‌ی نیز مولد او را قریه «سنجد» یا «ماخوان» مرو دانسته‌اند.

در مجمل التواریخ و القصص^۶ آمده است که: «اما حمزة بن الحسن^۷ در کتاب اصفهان شرح مولد و نژاد او داده است که مهتر زاده‌ی بود و نسبش به شیدوش پسر گودرز کشاورز همی شود و حمزه صفت اخلاق و سیرت بومسلم کند مانده شیدوش که بومسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که شیدوش کرد برفتن و کشتن سیاوش و بدان جامه پیش کیکاوس اندر رفت و هیچ نماز^۸ نکرد، گفت نه سلام و نه سجده ترا و از آن پس هرگز نخندیدی مگر در^۹ جنگ و بومسلم را همان عادت بود...» از این

۱. اخبار اصفهان تألیف ابی نعیم. چاپ لیدن ص ۱۰۹.

۲. حمزة اصفهانی. از حواشی مجمل التواریخ ص ۳۱۵.

۳. چاپ تهران ص ۲۴.

۴. اخبار اصفهان ص ۱۰۹.

۵. محاسن اصفهان ص ۲۴.

۶. چاپ تهران ص ۳۱۵.

۷. مورخ و نویسنده معروف ایرانی از اهل اصفهان صاحب کتاب سنی ملوک الارض و الانبیاء و چند کتاب دیگر.

۸. نماز: تعظیم: سجده. و استعمال آن بمعنی صلوة هم بهمین مناسبت است.

۹. راجع بداستان سیاوش و قتل او بدست افراسیاب رجوع شود به شاهنامه.

۱. تجارب السلف هندو شاه بن سنجر نخجوانی. چاپ تهران. ص ۸۹.

۲. کامل ابن اثیر حوادث سال ۱۲۸ - کتاب الوزراء جهشیاری ص ۵۶ - تاریخ سیستان ص ۱۳۴.

خبر که یکی از موثقین اهل اخبار و تاریخ آورده است یک حقیقت روشن میشود و آن انتساب ابومسلم است بیک خاندان کهن ایرانی که در ایام پیش از اسلام جزو خاندانهای بزرگ و نام‌آور شمرده میشدند. اما در باب گودرز که از پهلوانان بزرگ شاهنامه و از معاریف حماسه ملی ماست فعلاً بهمین اشاره مختصر قناعت میشود که وی علی‌التحقیق از مشاهیر ملوک‌الطوایف اشکانی است که بعداً به شاهنشاهی اشکانیان رسید و همانست که در متون تواریخ رومی به «گوترزس گئوپوتروس»^۱ یعنی گودرز پسر گئو معروفست و قهرمان اردوان^۲ لقب داشت^۳ و اگر انتساب ابومسلم باین خاندان بزرگ صحیح باشد راز شجاعت خارق‌العاده وی بر ما مکشوف میگردد.

ضمناً باید دانست که در ایرانی بودن ابومسلم و حتی اینکه او خود نخستین و یا دومین کسی از خاندان خویش است که قبول اسلام کرده بودند تردیدی نیست زیرا پدر او اصلاً ونداد هرمز (بنداد هرمزد) نام داشت^۴ و پس از آنکه قبول اسلام کرد به عثمان و یا مسلم موسوم گردید، و این رسم ایرانیان آن روزگار بود که اغلب پس از قبول اسلام نام ایرانی خود را به نام عربی تبدیل میکردند.

ناچار در اینجا این بحث پیش می‌آید که این همه اختلاف در نام و نسب و مولد ابومسلم بچه جهت پیدا شده است؟ علت آنست که ابومسلم مایه انقلاب عظیمی در تاریخ اسلام و ایران گردیده و بکلی اساس سیادت عرب را در هم ریخته و بملت ایران حیات تازه‌یی بخشیده است. پیداست که چنین نابغه‌یی مورد حب و بغض این و آن قرار میگیرد و در باب او از روی تعصب و دشمنی و یا از راه مفاخرت و نظایر این امور سخنان گوناگون بوجود میگردید، و حتی بنحوی که خواهیم دید راجع باین مرد بزرگ داستان حماسی دلکشی نیز پیدا شده است که حاکی از کمال نفوذ وی در روح و ذهن ایرانیانست؛ اما انتساب وی باصفهان یا مرو و خراسان برای ایرانیان

تفاوتی ندارد زیرا ایرانی از هر جای ایران باشد دوست داشتنی است چنانکه همه جای ایران در نظر ما عزیز و قابل ستایش است.

آغاز حیات

در باب آغاز حیات و ابستدای کار ابومسلم نیز سخنان مختلف گفته‌اند و بنا بر بعضی از آنها پدر ابومسلم قبل از ولادت پسرش در آذربایجان درگذشت و مادر او را بیکی از دوستان خود بنام عیسی بن معقل سپرد و ابومسلم در خانه عیسی ولادت یافت و بزرگ شد و از کودکی آثار دهاء در وی آشکار بود و چون عیسی بن معقل را که عامل خراج بنی‌امیه در اصفهان بود برای ادای دیون او بدیوان خراج بکوفه بردند و باز داشتند ابومسلم نیز با وی بود. در این وقت بعضی از مبلغین ابراهیم بن محمد، امام بنی‌عباس با چند تن از خراسانیان نزد عیسی رفتند و چون سخن گفتن و استعداد و هوش ابومسلم را مشاهده کردند بحیرت افتادند و وی را دوست گرفتند. اتفاق را در این اوان عیسی از زندان بگریخت و از کوفه بیرون رفت و ابومسلم چون تنها ماند بسابقه آشنایی نزد آن مبلغین رفت و آنان ویرا پس از مدتی پیش ابراهیم امام در مکه بردند و ابومسلم در نزد امام بخدمت پرداخت و بسبب هوش بسیار و استعداد فراوان خویش منظور نظر وی گردید چنانکه چون برای خراسان بوجود مبلغ زیرکی حاجت افتاد ویرا باین سمت برگزید و این واقعه بسال ۱۲۸ هجری اتفاق افتاد^۱. بنا بر برخی از روایات دیگر ابومسلم بنده مردی بود از اهل فوشنج^۲ یا هرات که در شمار شیعه بنی‌عباس بوده است و او با غلام خویش نزد ابراهیم امام رفت و ابراهیم ابومسلم را از مخدوم وی پذیرفت و تربیت کرد و بعدها برای دعوت مردم بخلافت آل‌عباس بخراسان فرستاد^۳. و بنا بر یک روایت دیگر^۴ در سال ۱۲۷ هجری گروهی از معاریف دعای بنی‌عباس در مکه بخدمت ابراهیم امام رسیدند و ابومسلم نیز در این سفر با آنان بود و ایشان او را

۱. مجمل‌التواریخ ص ۳۱۵ و ۳۱۶.

۲. فوشنج معرب پوشنگ یکی از شهرهای خراسان است.

۳. کامل‌ابن‌اثیر.

۴. ایضاً حوادث سال ۱۲۷.

۱. Gotarzes Géopothros

۲. Kalymenos d'Artabanus

۳. رجوع شود به کتاب حماسه‌سرایی در ایران، تألیف نگارنده، چاپ اول از ص ۵۳۵ ببعد.

۴. مجمل‌التواریخ و القصص ص ۳۱۵.

بابراهیم بخشیدند. و بروایتی دیگر پدرش او را در هفت سالگی بسراجی سپرد تا با خود بکوفه برد و چون ابومسلم بابراهیم بن محمد پیوست امام شیعه عباسی او را ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم نامید و پیش از آن نام وی ابراهیم بود.

از مجموع این روایات و روایاتی از قبیل آنها که از بعضی بوی بغض و کینه و از برخی رایحه جعل و از دسته‌ی شمیم حقیقت استشمام میشود، چنین مستفاد میگردد که ابومسلم از جوانی و در عنفوان شباب قبول دعوت بنی‌عباس کرد و بخدمت ابراهیم امام رسید و چون آثار دهاء و هوش بسیار از کردار و گفتار او آشکار بود بزودی مورد توجه قرار گرفت و در نوزده سالگی از جانب او مأمور خراسان گشت (سال ۱۲۸ هجری).

خراسان در این هنگام بنحوی که قبلاً دیده‌ایم از مراکز مهم تشیع بود و گروه بزرگی از شیعه آل محمد در آن مشغول فعالیت بودند و همواره خراج و مالیات خود را بجای آنکه بعمال بنی‌امیه بدهند، یا علاوه بر آنچه باین عاملان میدادند، بخدمت امامان و پیشوایان خویش میفرستادند و همه ساله گروهی بعنوان اظهار انقیاد و کسب دستور بمکه و مدینه نزد آنان میرفتند.

آغاز دعوت

چون ابومسلم بخراسان رسید فرمان ابراهیم امام را بر سران شیعه آل‌عباس عرضه کرد ولی آنان چون او را جوانی نورسیده یافتند قول او را باور نداشتند و کسانی نزد ابراهیم امام بمکه فرستادند. ابراهیم انتخاب خود را تأیید کرد و این امر را بنقباء شیعه آل‌عباس در ایران و از آنجمله ابوسلمه خلّال که در کوفه بود اطلاع داد و همه را باطاعت از او خواند. از جمله سفارشهای ابراهیم امام به ابومسلم آن بود که: «اگر بتوانی در خراسان هیچکس را که عربی تکلم کند باقی مگذار»^۱ و از این فرمان بخوبی معلوم میشود که بنی‌عباس پیشرفت خود را تنها در جانبداری از ایرانیان میدانستند و ابومسلم نیز در عین تظاهر بتشیع خالی از تعصب ملی نبود.

از این هنگام ابومسلم با نهایت جدیت در خراسان شروع بفعالیت مذهبی کرد و همواره با ابراهیم امام ارتباط داشت و در سال ۱۲۹ بدعوت ابراهیم با هفتاد تن از نقباء شیعه آل‌عباس عازم مکه شد و در تمام شهرهای خراسان که بر سر راه او بود همچنان بفعالیت پنهانی خویش اشتغال داشت ولی چون بکومش^۱ رسید از ابراهیم امام نامه‌ی و رایتی^۲ که بدست خود بسته بود برای وی آوردند و فرمان چنین بود که از هر جا این نامه را یافت باز گردد. ابومسلم نیز چنین کرد و یکی از سران شیعه خراسان یعنی قحطبه طایی را با اموال و هدایا و عده‌ی از نقباء بعنوان حج نزد ابراهیم فرستاد و خود بمرو بازگشت. در نامه ابراهیم امام فرمان آشکار ساختن دعوت بنی‌عباس بود. توضیح آنکه تا آن وقت داعیان شیعه خواه شیعه آل‌علی و خواه شیعه آل‌عباس مردم را بیکی از افراد آل محمد بعنوان الرضا من آل محمد (مرد پسندیده‌ی از خاندان محمد) یا الرضا من آل رسول‌الله دعوت میکردند و ایرانیان نیز دسته دسته از باب مخالفت با بنی‌امیه و بدلالی که قبلاً دیده‌ایم بآنان میگردیدند. این دعوتها باطنی بود باین ترتیب که داعیان شیعه تشکیلات خاصی در شهرها و دهها داشته و در خفیه با اشخاصی که مناسب می‌دانسته‌اند سخن میگفتند و آنانرا با قبول تشیع دعوت میکردند. تمام این داعیان با یکدیگر ارتباط داشتند و در هر ناحیه‌ی صاحب رئیسی بودند که از وی اطاعت میکردند و ابومسلم در این هنگام ریاست تمام داعیان را برعهده داشت.

اظهار دعوت

ابومسلم پس از دریافت نامه ابراهیم امام شیعه آل‌عباس و مأموریت باظهار دعوت خود در خراسان شروع بفراهم آوردن مقدمات امر کرد و از «کومش» بخراسان بازگشت و در شعبان سال ۱۲۹ هجری در یکی از قرای مرو بنام فنین فرود آمد و از آنجا دو تن از نقبای شیعه آل‌عباس را به تخارستان و اطراف بلخ فرستاد تا در رمضان سال ۱۲۹ آشکارا شروع بادامه دعوت

۱. کومش که معرب آن قومس است نام قدیم ناحیه سمنان و دامغان کنونی بود.

۲. رایت، یعنی درفش.

۱. کامل این اثر، حوادث سال ۱۲۸.

کنند. دو تن دیگر از دعاة مأمور «مرورود» و یکی از آنان مأمور طالقان^۱ و دیگری مأمور خوارزم گردید. فرمان ابو مسلم چنان بود که جملگی مبلغین در بیست و پنجم رمضان بی آنکه از هیچ مانعی بهراسند دعوت شیعه بنی عباس را آشکار سازند و در صورت لزوم بشمشیر متوسل گردند و با دشمنان خویش بجنگ و ستیز دست برند.

ساز جنگ

سپس ابو مسلم از قریه فنین بیکی دیگر از قراء مرو بنام سفیدنج منتقل گشت و در بیست و پنجم رمضان شروع باظهار دعوت خود نمود و در فشی را که ابراهیم امام نزد او فرستاده بود بنام «سایه» بر نیزه‌یی بطول چهارده ذراع، و درفش دیگری را بنام «ابر» بر نیزه‌یی بطول سیزده ذراع بست و عده‌یی از اطرافیان خویش را در بیرون قریه سفیدنج گرد آورد و آتشی که نشانه قیام او و پیروانش در ناحیه خرقان بود برافروخت. از این هنگام طرفداران شیعه بنی عباس بر ابو مسلم گرد آمدند و او دو روز پس از قیام خود در قلعه اسفیدنج متحصن گردید و پس از اتمام ماه رمضان نامه‌یی به نصرین سیار عامل بنی امیه در خراسان نگاشت و او را بکتاب خدا و سنت رسول الله دعوت کرد. نصر چون از کار او آگاهی یافت هژده ماه پس از قیام ابو مسلم سپاهیان بسرداری یکی از اطرافیان خود بنام «یزید» برای جنگ با ابو مسلم فرستاد و این سردار در جنگ با سپاهیان ابو مسلم اسیر شد و سپاهیان نصر گریختند. چون یزید را نزد ابو مسلم بردند، ابو مسلم برخلاف معمول نسبت باو نیکی کرد و در مداوای جراحات وی کوشید و پس از بهبود، او را در مانند نزد خود و رفتن بنزد نصر مخیر گردانید مشروط بر آنکه دیگر باوی نجنگد و همگان را از آنچه در نزد وی دید بدرستی آگاه کند.

هنگامی که یزید از نزد ابو مسلم میرفت، سردار خراسان گفت: بازگشت این مرد باعث خواهد بود که مردان پرهیزکار نزد ما آیند زیرا دشمنان ما را بت پرست و خون ریز و متعرض بمال و جان و ناموس مردم معرفی کرده‌اند. ولی بیان مشاهدات او ما را از این تهمت‌ها برکنار خواهد داشت و اتفاقاً نصرین سیار نیز چون یزید را

۱. یکی از شهرهای خراسان قدیم نزدیک تخارستان و ختلان، و این غیر از طالقان ری است که نزدیک قزوین و طهران قرار دارد.

بسلامت دید باین حقیقت پی برد و گفت قسم بخدا که ابو مسلم ترا تنها از آن جهت زنده گذاشت تا دلیلی برای بطلان سخنان ما باشی. یزید گفت آری چنین است و ایشان مرا سوگندهای گران داده‌اند که سخن دروغ در باب آنان نگویم و من ناگزیر می‌گویم که این قوم مردمی نمازگزار و خواننده قرآن و دوستدار خدای‌اند و مردم را به پیروی از پیغامبر میخوانند و من یقین دارم که کار ایشان بالا خواهد گرفت و اگر تو بر من حقوق خدمت نداشتی بهیچ روی از ایشان جدا نمیشدم و نزد تو نمی‌آمدم.

باین ترتیب ملاحظه میشود که نخستین جنگ ابو مسلم با عمال بنی امیه علاوه بر آنکه بفتح ظاهری او منجر شد از حیث معنی نیز پیروزی بزرگی برای او بود. در همین اوان مرورود را یکی از سرداران ابو مسلم از عمال بنی امیه گرفت و در سایر نواحی و شهرها هم طرفداران او دست با اقداماتی زدند.

اختلافات تازیان

موضوع مهمی که این هنگام در خراسان جلب نظر میکرد سرگرمی شدید نصرین سیار والی آن ناحیه و اختلاف سختی بود که میان تازیان مهاجر وجود داشت. این نکته روشن است که عرب پس از فتح ایران و سایر نواحی پر نعمت شروع بمهاجرت بان نقاط کرد و دسته‌های مختلف از قبایل عرب بهر نقطه روی آوردند و در آنجا سکونت اختیار کردند. این دسته‌های مهاجر در سرزمینهای جدید هم وضع و عادات و رسوم ملی خود را حفظ کردند و همچنان با تعصب خاص نژادی خود بزنگی در ممالک جدید و میان ملل متمدن ایران و روم ادامه دادند. میان این طوایف خاصه در اواخر عهد اموی همواره نزاع و جدال و اختلاف وجود داشت.

در خراسان این عهد طوایفی مانند «ربیعیه» و «آزد» و «طی» و «مُضر» و «یمانیین» و امثال آنها بسر میبردند و بین این طوایف بر اثر مخالفت میان نصرین سیار و یکی از مخالفین او معروف به «کرمانی»، کشمکش‌های سخت دایر بود و جمیع قبایل عرب خراسان بدو دسته بزرگ منقسم گردیده قسمتی جانب یمانیین (طرفداران کرمانی) و گروهی جانب مضریین (طرفداران نصرین سیار) را گرفته بودند و شهرهای خراسان همواره میان این دو فرقه دست بدست میگشت و بر دامنه

عصبیت و دشمنی دو دسته مذکور روز بروز افزوده می‌شد.

تحریرات ابومسلم ابومسلم چون دشمنی و سرگرمی شدید این دو فرقه را ملاحظه کرد ب فکر افتاد که از طرفی بر شدت دشمنی این دو دسته نسبت بیکدیگر بیفزاید و از طرفی دیگر از یکدسته بر ضد دسته دیگر استفاده کند و چون یکی را از میان برد دیگری را نیز از پای در آورد. این نقشه مدبرانه ابومسلم مهمترین عامل پیشرفت وی در مقاصد خویش بود و سردار بزرگ و اندک سال خراسان برای اجرای منظور خود شروع بنوشتن نامه‌هایی بهریک از دو طرف کرد و مثلاً نامه‌یی به یمانیین مینوشت و در آن از مضربین به نیکی یاد میکرد و به پیک خود دستور میداد که از راه سکونت قبایل اخیر بگذرد و طوری رفتار کند که مضر او را دستگیر کنند و نامه را بخوانند و همین کار را نسبت به یمانیین انجام میداد. نتیجه این امر آن شد که هر دو طرف دوستدار وی گردیدند.

از طرف دیگر ابومسلم، به نصرین سیار و کرمانی هم نامه‌هایی نگاشت و در هر یک مدعی شد که ابراهیم امام او را بیاوری وی امر کرده است. در همین حال هم شروع بهمراه کردن شهرهای مختلف خراسان با خود نمود و مردمان شهرهایی مانند نسا و ابیورد و مروود را با خود هم‌آواز ساخت. آنگاه بر آن شد که در جنگ نصرین سیار و کرمانی شرکت نماید و از یکی برای ضعیف ساختن دیگری استفاده کند. پس نخست جانب کرمانی را گرفت و نصرین سیار چون از این امر آگهی یافت به کرمانی پیام فرستاد که این مرد خراسانی با هیچیک از ما دو تن دوستی ندارد و قصد او تنها برانداختن ماست و صلاح ما در چنین حالتی مصالحه با یکدیگر است. کرمانی هم چون وضع را چنین دید بر آن شد که از ادامه جنگ با هم‌نژادان خود دست بردارد و به سپاهیان عرب فرصت برابری با ایرانیان را بدهد ولی بعداً بحیله نصرین سیار از میان رفت و ابومسلم باز از پیش آمد استفاده کرد و با پسر کرمانی یعنی «علی» برای خونخواهی پدر همدست گردید تا بیش از پیش بضعف ساختن حاکم دولت اموی در خراسان توفیق یابد.

مبارزه شدید حاکم اموی خراسان با ابومسلم از همین هنگام آغاز شد زیرا در

این وقت بود که نصر بدرستی از مقاصد ابومسلم آگهی یافت و دانست که بدون استمداد از دمشق و دستگاه خلافت بدفع شر این سردار جوان ایرانی موفق نخواهد گشت.

تکابوی نصر ابومسلم، پس از قتل «کرمانی» که بدست نصرین سیار حاکم بنی‌امیه در خراسان صورت گرفته بود، برای آنکه از دو دستگی و اختلاف قبایل عرب بیشتر استفاده کند بیاری علی‌ابن‌الکرمانی برخاست و او را بخونخواهی پدر ترغیب کرد. نصر چون از این حیل و تدابیر ابومسلم و مقاصد مهم او آگهی یافت بر آن شد که از دولت مرکزی برای برانداختن او مدد جوید. در نامه‌یی که نصر به مروان خلیفه اموی در این باب نگاشته بود او را از قیام ایرانیان و افکاری که داشتند آگاه کرد و اشعاری برای تنبه و بیداری او آورد که ترجمه آنها چنین است:

در میان خاکستر پاره آتشی میبینم
و میترسم که از آن سوزشها پدید آید
آتش را چوب مدد است
و مبداء جنگ سخن باشد
با شگفتی میگویم، کاش میدانستم
که آیا بنی‌امیه در خواب و یا بیدار و آگاهند!

وصول نامه نصرین سیار بمروان مصادف بود با موقعی که ابراهیم امام نامه‌یی بابومسلم نگاشت و او را با استفاده از فرصتی که دست داده بود تحریک کرد و در این نامه نوشته بود که سعی کن تا همه تازیان خراسان را بقتل آوری و کسی را که بعربی سخن گوید در خراسان زنده نگذاری. این نامه ابراهیم بدست جاسوسان مروان افتاد و چون مروان از مضمون آن آگهی یافت بعامل خود در بقاء نوشت که ابراهیم عباسی را در حُمیمه^۱ دستگیر کند و نزد او فرستد.

۱. ناحیه‌یی در شام و بقاء قریه‌یی از آن است.

این نامه و نامه نصر بن سیار خطر بزرگی را که از خراسان متوجه دولت اموی گردیده بود بر مروان آشکار میساخت اما خلیفه اموی چون در شام گرفتار انقلابات و حوادثی دشوار بود پروای خراسان نداشت و از اینرو در پاسخ نامه نصر وی را از فرستادن نیروی امدادی مایوس ساخت. نامه دیگر نصر بن سیار به «یزید بن هبیره» عامل فارس نیز بی ثمر ماند زیرا عامل فارس در این هنگام گرفتار قیام عبدالله بن معاویه یکی از افراد آل ابطالب بود و نمیتوانست نصر بن سیار را در برابر سردار شجاع و جوان خراسان مددی دهد.

توجه خراسانیان این حوادث و مشکلات فرصت نیکی برای ابو مسلم در تحکیم مبانی نیات خویش و تشدید اشکالات بنی امیه در خراسان بود و او را چنان مقتدر و نیرومند ساخت که بسی از مردم خراسان گروه گروه به بیعت او در می آمدند و چون او با همگان بسادگی زندگی میکرد بسیار مورد توجه و علاقه مردم قرار گرفت. در همین اوقات عده‌یی از اهل مرو نزد ابو مسلم رفتند و از وی در باب نسبش سؤال کردند. او در پاسخ گفت: خبر من برای شما از نسبم بهتر است! - و در جواب برخی سؤالات فقهی گفت: مبنای سخنانم در فقه باز داشتن شما از بدیها و واداشتن به نیکیهاست ولی من به مددهای شما بیش از سؤالاتان نیازمندم! آنان گفتند ما نسب ترا نمی دانیم و نمی توانیم بآینده تو مطمئن باشیم چه خواه در صورت فتح و خواه در صورت شکست تو حکومت در دست یکی از دو امیر (یعنی نصر بن سیار یا علی ابن الکرمانی) خواهد بود. ابو مسلم در پاسخ آنان گفت: اما من این هردو را از میان خواهم برد.

نصر چون از این امر آگاهی یافت بنزد مخالفین خود مانند پسر کرمانی و شیبیان خارجی فرستاد و گفت چون در برابر بیگانگی قرار گرفته ایم بهتر آنست که یکی از این دو طریق را پیش گیریم: یا شما از جنگ با من باز ایستید تا من شر این مرد خراسانی را مرتفع کنم و یا با من در این کار یاری کنید و چون همه از این کار مهم فارغ شدیم آنگاه برای تسویه حساب با یکدیگر آغاز قتال خواهیم کرد.

اگر این اتحاد صورت می‌گرفت فتح ابو مسلم و غلبه ایرانیان غیر ممکن بود

ولی سردار جوان ایرانی بسرعت در صدد جبران این حوادث برآمد و علی ابن الکرمانی و شیبیان را با تحریک آنان بخونخواهی کرمانی، از قبول پیشنهاد نصر بن سیار باز داشت. نصر چون از پذیرفته شدن پیشنهاد خود مایوس گشت نامه‌یی بعلی و شیبیان نگاشت و ایشان را سخت ملامت کرد و مغرور خواند و گفت این کار را چندان خرد میگیرید که بزودی هر امر دیگر در جنب آن حقیر و ناچیز گردد و این ابیات را بدانان فرستاد:

بقوم ربیعه در مرو و یمن بگوی

که از غضب باز ایستید پیش از آنکه زیان بینید

شما را چه شده است که آتش جنگ را در میان خود برافروخته‌اید

چنانکه گویی کسی از مردم خردمند در میان شما نیست

دشمنی را که گرداگرد شما را فرو گرفته است

و او را دین و فخری نیست، بحال خود گذاشته‌اید

اینان نه مانند شما عربند که معروف عالمیان باشند

و نه از موالی عرب، اگر بخواهند نسب خویش را آشکار کنند،

اگر کسی از اصل دین ایشان از من سؤال کند

میگویم که دین ایشان هلاکت و کشتار عربست

اینان سخنانی گویند که نه از پیغامبر شنیده شده و نه در کتب آمده است!

نتیجه تحریکات

از این هنگام تا آغاز سال ۱۳۰ هجری ابو مسلم همواره

مشغول ایجاد تفرقه بین قبایل عرب بود و اگرچه نصر بن

سیار و برخی از عقلاء عرب در خراسان با نهایت شدت با این سیاست ابو مسلم

مبارزه میکردند ولی نتیجه‌یی از این امر نمی گرفتند و سرانجام قبایل عرب خراسان بر

دو دسته شدند: دسته‌یی که عبارت از قبایل ربیعه و یمن بودند بر گرد علی بن

الکرمانی مجتمع شدند و دسته‌یی دیگر یعنی مضرین جانب نصر بن سیار را گرفتند

و کار اختلاف این دو دسته بجایی کشید که هر یک ب فکر استمداد از ابو مسلم برضد

طرف دیگر افتادند و هر دو دسته باین قصد مستخینی نزد ابو مسلم فرستادند.

ابومسلم پیش از دادن پاسخ صریح به متخبین مذکور با زعمای سپاه خود مواضعه کرد و آنان را تعلیم داد که چون فرستادگان هر دو طرف را بار دادم و از شما در باب اختیار یاری یکی از دو جانب رأی خواستم همه جانب علی بن الکرمانی را گیرید زیرا اگر ما بنصر یاری کنیم حکومت اموی را تقویت کرده و خود را بهلاک افکنده ایم، و آنگاه مجلسی از فرستادگان نصر و علی و سران سپاه خود ترتیب داد و در آنجا زعمای لشکر ابومسلم خطابه‌هایی بر ضد حکومت اموی و بیدادگریهای آن القاء کردند و جانب علی بن الکرمانی را گرفتند و پیداست که این امر وسیله تازه‌یی برای تسریع جنگ در میان دو فرقه مذکور گردید.

وقتی ابومسلم از این کار بزرگ فارغ شد تا بدرجه‌یی بموقفیت خویش اطمینان یافت که بسپاهیان خود فرمان بنای مساکن داد و گفت خداوند شر و حدت کلمه و اتفاق عرب را از شما دور کرده است!

تسخیر مرو بعد از این امر ابومسلم علی بن الکرمانی را بجنگ با نصر بن سیار و ورود در مرو برانگیخت و هنگامی که علی و نصر با یکدیگر در مرو سرگرم مبارزه بودند او با سپاهیان خویش بشهر هجوم برد و آنرا مسخر ساخت و طرفین را بترک مخاصمت و بازگشت بلشکرگاههای خود فرمان داد و سپاهیان را بتبعیت خود و «الرضا من آل محمد» دعوت کرد (۱۳۰ هجری) و علاوه بر این، کس به نصر بن سیار فرستاد و او را نیز بقبول طاعت خود خواند و نصر چون از جانبی قبایل عرب را با خود مخالف دید و از طرف دیگر ایرانیان را برای نابود ساختن بقایای قدرت دولت اموی در خراسان مهیا یافت، چاره‌یی جز اظهار اطاعت و در عین حال مهیا گشتن برای فرار ندید و شبانه با زن و فرزند و یکی از نزدیکان خود بحیله از دست ابومسلم گریخت و چون ابومسلم از این حال آگاهی یافت به لشکرگاه نصر رفت و سران سپاه او را مقید و سپس مقتول ساخت. نصر از مرو به سرخس و از آنجا بطوس و از طوس به نیشابور گریخت و اگر چه عده‌یی سپاه گرد آورد ولی تعقیب پیایی سرداران و سپاهیان ابومسلم باعث پراکندگی آنان گردید.

آغاز حکومت پس از فرار نصر، ابومسلم نخست عده‌یی را مأمور تعقیب او کرد و سپس بتحکیم وضع خود در مرو و از میان بردن سران قبایل عرب پرداخت و نخست شیبان خارجی را که با اختلاف علی بن الکرمانی و نصر بن سیار و دودستگی عرب مخالفت میورزید، از میان برد و سپس علی بن الکرمانی و برادر او عثمان را که قبایل ربیع و یمن با آنان همراه بودند بقتل رساند و بدین طریق سران قوم عرب را که در خراسان مزاحم وی بودند منکوب ساخت و در همان حال بفتح بلاد مختلف مشغول بود و سرداران او به تسخیر شهرها و ناحیت‌هایی مانند سمرقند و طخارستان و طبس و نظایر آنها همت می‌گماشتند.

در همین هنگام یکی از نقباء بزرگ شیعه بنی عباس در خراسان بنام «قحطبه» که فرمان ابومسلم نزد ابراهیم امام رفته بود بخراسان بازگشت و از جانب ابومسلم مأمور تعقیب نصر بن سیار گردید. از همراهان بزرگ قحطبه در این لشکرکشی یکی خالد بن برمک از خاندان برمکه بود که بنا بر آنچه می‌دانیم اصلاً ریاست بتکده بودایی بلخ بنام «نوبهار» را داشتند و بعدها در دستگاه خلافت عباسی چندان قدرت یافتند که مدت‌ها وزارت و فرمانروایی بر بلاد اسلامی در دست آنان بود. قحطبه و سایر سرداران ابومسلم در طوس و حوالی نیشابور به پیشرفتهای شگرفی نایل شدند و در یکی از جنگها پسر نصر یعنی تمیم بقتل رسید و نصر چون از اوضاع اطلاع یافت از نیشابور به کومش و از آنجا بگرگان گریخت.

ادامه پیروزی قحطبه در تعقیب نصر بگرگان تاخت و در همانسال یعنی

سال ۱۳۰ هجری با او و «نباته بن حنظله» عامل بنی امیه در گرگان

نبرد آغاز کرد. سپاهیان بنی امیه در این جنگ بسیار بودند چنانکه مایه بیم سپاهیان خراسان شدند. قحطبه برای تشجیع خراسانیان چنین گفت:

«ای مردم خراسان! این شهرها و سرزمین از آن نیاکان شما بود و ایشان همواره

بسبب عدل و حسن سیرت خود بر دشمنان خویش غلبه می‌یافتند تا آنکه خوی بگردانیدند و بیدادگری آغاز کردند. پس خدای عزوجل بر آنان خشم گرفت و سلطنت را از ایشان باز ستاند و مردمی را که در نظر آنان پست‌ترین ملت روی زمین

بودند (یعنی تازیان) برایشان مسلط ساخت و اینان نیز مدتی بعدل و داد حکومت راندند و بییمانهای خویش وفا کردند و بمظلوم یاری نمودند و سپس از آنحال برگشتند و تغییر یافتند و در حکومت ظلم و ستم پیشه کردند و نیکوکاران و پرهیزگاران خاندان پیغامبر را بترسانیدند. پس خداوند شما را برایشان مسلط ساخت تا بوسیله شما از ایشان انتقام گیرد و شما سخت‌ترین عقوبت را بر آنان روا دارید زیرا بخونخواهی همترادان خویش برخاسته‌اید.^۱

در جنگ خونینی که میان سپاهیان خراسان و سپاه بنی‌امیه در گرگان رخ داد باز غلبه با خراسانیان بود و گرگان هم بر قلمرو حکومت ابومسلم افزوده شد.

آخرین تلاش نصر

نصر بن سیار از گرگان به کومش (ناحیه سمنان و دامغان) و از آنجا به «خوار» ری گریخت و از «ابن هبیره» عامل معروف بنی‌امیه که در این هنگام در «واسط» بود مدد خواست و در نخستین تصادم با سپاهیان خراسان پیشرفت با وی بود ولی چون میان او و سپاهی که ابن‌هبیره فرستاده بود خلاف افتاد او نخست بشهر ری و سپس بساوه رفت و در آنجا در گذشت و بدین طریق دولت اموی یکی از سرداران خوب خود را از دست داد. قحطیه سردار ابومسلم پس از فتوحات اخیر که بدست پسر او حسن صورت گرفته بود بسمنان و خوار و ری رفت و نتیجه پیشرفتهای خویش را باطلاع ابومسلم رسانید و در همین حال پسر او همدان و نهاوند را تسخیر کرد (۱۳۱ هجری).

ابومسلم پس از اطلاع از نتایج پیشرفت سپاهیان خویش به نیشابور عزیمت کرد و نامه‌یی به اسپهبد طبرستان^۲ و مس مغان^۳ دماوند فرستاد و آنانرا بقبول اطاعت خود خواند. اسپهبد طبرستان قبول طاعت کرد لیکن مسمغان تا عهد منصور باطاعت

۱. کامل‌این اثر، حوادث سال ۱۳۰ هجری.

۲. اسپهبد یعنی سپاه سالار، لقب شاهان طبرستان بود و بزرگترین اسپهبد طبرستان را اسپهبد اسپهبدان (اصفهبذ اصفهبذان) میگفتند.

۳. مس مغان (مصمغان) لقب پادشاهان دماوند بود که بنابر روایات ملی آنرا از دوره فریدون داشته‌اند و مس مغان یعنی بزرگ مغان.

در نیامد.

یک فتح بزرگ چون خبر فتح گرگان و پیشرفتهای سریع ابومسلم به «ابن هبیره» رسید سپاه بزرگی را که در کرمان بفرماندهی «ابن ضباره» داشت و آنرا «عسکرالعساکر» می‌گفتند و عدد آن را از صد تا صد و پنجاه هزار نوشته‌اند، مأمور جلوگیری آنان کرد و میان این سپاه بزرگ با بیست هزار تن از سپاهیان ابومسلم نزدیک اصفهان جنگ در گرفت و در مدتی قلیل شکست در سپاهیان دولت اموی افتاد و معروفست که در این جنگ بحدی غنائم نصیب سپاهیان ابومسلم گردید که گفتمی شهری بزرگ را غارت کرده‌اند و در جزو غنائم مقداری بیشمار نای و طنبور و شراب بوده است (۱۳۱ هجری).

انتقام جلولاء

پس از این فتح بسرعت شهر زور و حلوان و مداین و جلولاء و انبار و خانقین و بسیاری از نواحی دیگر بدست سپاهیان خراسان افتاد. در جلولاء سپاهیان عرب از همان خندقی که ایرانیان برای مقابله با سپاهیان عرب کنده بودند استفاده کردند لیکن این بار ایرانیان خلاف عهد یزدگرد سوم سرداری لایق و فرماندهی شجاع و مدبر چون ابومسلم داشتند و میتوانستند انتقام شکست بزرگی را که در پایان عهد ساسانی خورده بودند از فاتحین قدیم بگیرند و حکومت را عملاً از چنگ آنان بیرون آرند.

عبور از فرات

سپاهیان خراسان پس از این فتوح در هشتم محرم سال ۱۳۲ هجری از فرات گذشتند و این درست یکصد و بیست سال پس از تاریخی بود که سپاهیان عرب بسرداری ابوعبیده ثقفی از آن رود برای فتح شاهنشاهی ساسانی عبور کردند و با بهمن جادویه معروف به دراز ابرو (ذوالحاجب) جنگ در پیوستند.

را. جعفر همچنان برابر رسول نامه را سر بمهر در آتش انداخت تا تمام بسوخت و گفت جواب اینست. رسول از و نومید شد و پیش عبدالله بن حسن رفت و نامه بداد، او نامه را بخواند و مضمون آنرا قبول کرد و در حال سوار شد و پیش جعفر آمد و حال بنمود و گفت بعضی از شیعه ما از خراسان این نامه آورده‌اند. جعفر گفت اهل خراسان در کدام زمان شیعه تو بوده‌اند؟ ابوسلمه را تو بخراسان فرستاده‌ای یا تو او را می‌شناسی و او ترا می‌شناسد؟ عبدالله گفت سخنی که تو گویی برای غرض است. جعفر گفت خدای تعالی میداند که من همه مسلمانان را نصیحت کنم خاصه تراه، از این‌ها درگذر و این اباطیل را در نفس خود جای مده که این کار بتو نرسد و از عباسیان در نگذرد و مرا نیز مثل این نامه آمد اما نگشودم و هم مهر کرده بسوختم. عبدالله از پیش جعفر اندوهناک بیرون آمد و عمر اشرف پسر زین‌العابدین نامه را رد کرد و گفت من صاحب این نامه را نمی‌شناسم، جواب چگونه نویسم. رسول بازگشت و حال با ابوسلمه بگفت و ابوسلمه از اولاد علی نومید شد.^۱ همین واقعه را برخی بطریقی دیگر نقل کرده‌اند و آنرا به ابومسلم نسبت داده‌اند؛^۲ و باز بروایتی دیگر ابومسلم شخصاً برای تعیین جانشین ابراهیم امام به «حران»^۳ رفت و چون از جانشینی ابوالعباس سفاح آگهی یافت بکوفه تاخت و او را بخلافت نشانده^۴ ولی از میان این اقوال تنها قول نخستین درست است زیرا ابومسلم درین هنگام از مرکز فرماندهی خود یعنی ایران بیرون نرفته و سرداران خود را برای ادامه فتوح بعراق فرستاده بود.

بهر حال چون ابوسلمه از آل علی و قبول حکومت آنان نومید شد ناگزیر ابوالعباس سفاح را بیرون آورد و در سیزدهم ربیع‌الاول یا ربیع‌الآخر سال ۱۳۲ هجری او را بخلافت نشانده و مردم با وی بیعت کردند و بدین طریق حکومتی که قسمت اعظم اولیای امور آن ایرانی و یا از معاشین ایرانیان و تربیت یافتگان ایران و

فتح در کوفه در جنگ شدیدی که آنسوی فرات میان دو فریق رخ داد قحطبه سردار لشکر خراسان کشته شد اما فتح با سپاه خراسان بود. اندکی بعد کوفه نیز بدست سپاهیان خراسان افتاد و سپس حسن پسر قحطبه برای فتح واسط و تعقیب دشمنان بدانجا شتافت.

وزیر آل محمد قحطبه سردار سپاه خراسان هنگام فوت خویش وصایت کرده بود که اگر بکوفه رسیدید کارها را به «ابوسلمه حفص بن سلیمان خلّال وزیر آل محمد» تفویض کنید و بهمین سبب چون سپاهیان خراسان بکوفه رسیدند با او بیعت کردند.

درازه خلافت آل علی در این حال ابوالعباس عبدالله بن محمد امام شیعه بنی عباس و جانشین ابراهیم بن محمد با برادر خود ابو جعفر منصور و اعمام و کسان خویش از چنگ مروان بن محمد خلیفه اموی گریخته و بکوفه پناه برده بود و چون این واقعه پیش از فتح کوفه بدست خراسانیان اتفاق افتاده بود ابوسلمه آنرا در خانه‌یی مخفی کرد لیکن پس از فتح کوفه نیز تا مدتی در بیرون آوردن ایشان اهمیتی نداشت زیرا او مانند بسیاری دیگر از ایرانیان همواره خلافت را حق آل علی علیه السلام میدانست و «الرضا من آل محمد» را در میان آنان جستجو میکرد. بهمین سبب ابوسلمه خلال پیش از آنکه ابوالعباس امام شیعه آل عباس را اجازه خروج دهد و مردم را به بیعت او بخواند و او را بخلافت بنشانند بر آن شد که خلافت را بر بعضی از اولاد علی علیه السلام عرضه کند. پس «نامه‌یی نوشت با اولاد علی: جعفر بن محمد الصادق و عبدالله بن حسن بن حسن بن علی و عمر اشرف بن علی بن حسین ابن علی و بر دست یکی از یاران خویش این نامه‌ها را فرستاد و گفت اول جعفر صادق را ببین اگر او قبول کند نامه دیگران را باطل کن و اگر نکند عبدالله بن حسن را ببین. اگر او قبول کند نامه عمر را باطل کن و اگر او قبول نکند آنگاه عمر را ببین و نامه بوی ده. این رسول بموجب فرموده، نخست بخدمت جعفر صادق رفت و نامه بداد، جعفر گفت ابوسلمه از شیعه کسانی دیگر است ما را با او چه کار؟ رسول گفت مطالعه فرمای نامه

۱. تجارب السلف، هندو شاهین سنجر، ص ۹۸-۹۷.

۲. تاریخ رویان اولیاء الله، ص ۴۲-۴۱.

۳. از بلاد شمالی بین‌النهرین.

۴. تجارب السلف، ص ۹۰.

تمدن ایرانی بودند، بوجود آمد و حکومت متعصب و عربی اموی بر لب پرتگاه فنا رسید و اندکی بعد بدست سپاهیان ابومسلم بکلی از میان رفت.

شکست مروان چون مروان بن محمد از کیفیت کار بنی عباس و پیشرفت خراسانیان اطلاع یافت خود با سپاهی عظیم بچنگ آنان شتافت و سفاح نیز سپاه بزرگی از خراسانیان بسرداری عم خویش عبدالله بن علی که مردی تمام بود بمقابله مروان فرستاد و هر دو لشکر در «زاب» بهم رسیدند و جنگی میان دو فریق در گرفت. خراسانیان در مقاتله سعی بسیار کردند و در لشکر مروان ضعفی عظیم پدید آمد «و مروان بهر طایفه که گفتم جنگ کنید ایشان گفتندی چرا باطایفه دیگر نگوئی! در آن میان یکی را از خدم خویش گفت از اسب فرود آی، او گفت خویشتن را در هلاک نتوان انداخت. مروان او را تهدید کرد، او گفت کاشکی قدرت داشتی! مروان متحیر شد، پس بفرمود تا زر بسیار پیش او ریختند و با لشکر میگفت جنگ کنید و این مال از آن شما باشد! لشکر او جنگ نمی کردند اما هر کس دست دراز میکرد و از آن مال بر میداشت، باو گفتند لشکر بمال مشغول شدند و جنگ نمی کنند! مروان پسر خود را بفرمود در اواخر لشکر بگردد و با هر که از آن مال چیزی یابد باز ستاند، پسرش بازگشت و علم با او بود، لشکر مروان چون بدیدند که علم بازگشت پنداشتند که هزیمت در افتاده، همه رو بگریز نهادند و مروان را مجال توقف نماند، او هم بگریخت و چون بدجله رسیدند بسیار خلق از لشکر او غرق شدند و عبدالله بن علی به لشکرگاه مروان فرود آمد و غنیمت بسیار گرفت و هفت روز در آنجا مقام کرد و مروان منهزم شد تا بموصل رسید.^۱

این واقعه عجیب در روز شنبه یازدهم جمادی الاخر سال ۱۳۲ هجری روی داد و بعد از این واقعه مروان جز ادامه گریز و رهانیدن خویش از چنگال سپاهیان خراسانی، چاره‌ی ندید. معروف است که چون مروان در حین فرار بموصل رسید، موصلیان پل رودخانه را بریدند تا مروان از آب نگذرد لشکر مروان آواز دادند که این

«امیر المؤمنین»^۱ است، آنان در پاسخ گفتند دروغ میگویند امیر المؤمنین نگریزد، و مروان را دشنام دادند. مروان چون چنین دید با سپاهیان خود از آب بگذشت و بدمشق و از آنجا بمصر گریخت ولی سپاهیان خراسان او را رها نکردند و در جنگی که آنجا روی داد کشته شد (بیست و هفتم ذی الحجه سال ۱۳۲ هجری).

قتل عام بنی امیه بعد از این واقعه، قتل عام بنی امیه شروع شد و چون درین قتل عام دو نوع کینه کشی وجود داشت شدت آن بحد سببیت کشید و این دو نوع انتقام یکی از کینه ملی ایرانیان بود و دیگر از کینه نژادی و قومی بنی هاشم نسبت به بنی امیه. هندو شاه بن سنجر نخجوانی صاحب تجارب السلف نمونه‌ی از این قتل عام را چنین وصف کرده است: «سفاح روزی بر سریر خلافت نشسته بود و جماعتی از اولاد خلفای بنی امیه بر کرسیها نشسته بودند و سفاح رو بایشان داشت و سخن میگفت. شاعری در آمد و... ابیاتی بخواند... سفاح چون بشنید شعر را، روی او زرد شد و حاجب را گفت بیرون رو و نداکن باواز بلند که حسین علی کجاست؟ حاجب بیرون آمد و بگفت، مردم گفتند او را پدران این جماعت کشتند که در خدمت امیر المؤمنین نشسته‌اند. حاجب در آمد و آنچه شنیده بود عرضه داشت. سفاح گفت که بیرون رو و بگو که زید بن علی بن حسین کجاست؟ حاجب بیرون آمد و گفت. همان جواب شنید. در آمد و حکایت کرد. و همچنین سفاح یک‌یک را از بنی هاشم که بنی امیه کشته بودند نام میبرد تا آنگاه که همه را بگفت و همان جواب شنید، در حال بفرمود تا شمشیر در آن جماعت نهادند و او بر تخت نشسته بود و مشاهده میکرد تا همه را بکشتند... و نطعها^۲ بر سر کشتگان بگسترده و سفاح با اتباع خویش بر آن نطعها نشست، و طعام خوردند و ناله بعضی که هنوز از جان ایشان رمقی مانده بود می شنیدند...^۳ بدین ترتیب روزگار بنی امیه پایان یافت و

۱. امیر المؤمنین لقب کلیه خلفای اسلامی بود اعم از خلفای راشدین و بنی امیه و بنی العباس.

۲. مؤسس فرقه زیدیه که معتقد بودند امامت بعد از علی بن حسین علیه السلام بزیاد رسیده است.

۳. نطع: سفره چرمین.

۴. تجارب السلف ص ۹۴-۹۳.

انتقام ستمهایی که بناحق بر بنی هاشم و ملت ایران روا داشته بودند گرفته شد و دوره سیادت ایرانیان فرار سید.

دام تزویر

«اما دولت عباسیان را حیل و مخادعت غالب بود و کارها را بمکر بیش از آن میساختند که بشجاعت»^۱ و بهمین سبب از همان آغاز کار خویش در عین همکاری با ایرانیان در فکر برانداختن زعمای ایشان بودند و چنین می‌اندیشیدند که اگر سران ایرانی را که وسیله رسیدن ایشان بخلافت شده‌اند از میان نبرند خود روزی بترک خلافت مجبور خواهند شد. پس برای دو تن از بزرگترین آنان یعنی امیر آل محمد (ابومسلم) و وزیر آل محمد (ابوسلمه) دام تزویر گسترده و نخست نوبت وزیر آل محمد بود، او را بدسیسه در مدینه‌الهاشمیه نزدیک کوفه کشتند (سال ۱۳۲) و گفتند که قاتلان او از خوارج بودند تا خبر قتل او مایه شورش ایرانیان نگردد.

احساس خطر

پس از این واقعه سفاح، برادر خود ابوجعفر منصور را نزد ابومسلم بخراسان فرستاد، چون او بخراسان رسید و بساط قدرت و عظمت ابومسلم را مشاهده کرد هنگام بازگشت برادر خود سفاح گفت: «اگر ابومسلم را بحال خود گذاری و او را نکشی نه خلافت را بر تو قراری خواهد بود و نه فرمان تو نفاذی خواهد داشت». سفاح علت این سخن را از او پرسید و منصور در پاسخ گفت که او جز برای و میل خود کاری نمیکند و بما التفاتی ندارد. اما ابوالعباس سفاح، برادر را بکتمان این اندیشه خواند تا هنگام عمل بمانعی برنخورد.

نخستین مصادمه

در سال ۱۳۲ که ابی سلمه در مدینه‌الهاشمیه کشته شد ابومسلم یکی از امراء خود را بنام محمد بن الاشعث بفارس فرستاد زیرا فارس در تصرف عمال ابی سلمه بود و پس از قتل او ناگزیر کارگزاران

خلیفه آنرا در تصرف و حیطة قدرت خود در می‌آوردند: ابومسلم برای جلوگیری از چنین واقعه‌یی محمد را با اختیار تام مأمور فارس کرد تا تمام نواحی آنرا در اختیار خود گیرد و باو دستور داد که هرکس که بی‌اجازه من بفارس آید باید بقتل رسد. اتفاقاً سفاح عم خود عیسی بن علی را بقصد تصرف فارس بآن ناحیه گسیل داشت و چون محمد از ورود او بفارس اطلاع یافت آهنگ قتل وی کرد و گفت: «ابومسلم فرمان داده است که هرکس جز از جانب او نزد من آید و ادعای ولایت کند او را گردن زنم» اما بعداً چون از عاقبت قتل عیسی بن علی بی‌مناک بود او را رها کرد و سفاح نیز والی دیگری بفارس فرستاد و ابومسلم را تنها بر خراسان و جبال حکومت داد.

در شرق و ماوراءالنهر

ابومسلم پس از این تاریخ بتوسعه دادن محیط اقتدار خود در مشرق پرداخت و یکی از سرداران خویش را بفتح ناحیه «کش» از نواحی ماوراءالنهر فرستاد و غنایم فراوان از آنجا گرفت و «طاران» برادر «اخزید» پادشاه «کش» را در آن ناحیه حکومت داد و همچنین بعضی از مخالفان خود را در سغد و بخارا از میان برد و حصارهای استوار بر سمرقند کشید و خود بمر و بازگشت (سال ۱۳۴ هجری).

اولین خیانت خلیفه

در همین اوان سفاح برای آنکه پیشنهاد منصور را مبنی بر قتل ابومسلم عملی سازد یکی از رجال عرب نژاد را بنام سباع بن نعمان الازدی بخراسان فرستاد و باو دستور داد که در طلب فرصتی برای قتل ابومسلم باشد. سباع بن نعمان بخراسان رفت و منتظر فرصت بود تا سردار شجاع خراسانی را که پشت رجال بنی عباس از بیم او لرزان بود بقتل آرد. اتفاق را در این هنگام مردی بنام زید بن صالح ظاهراً بتحریک خلیفه، در ماوراءالنهر بر ابومسلم طغیان کرده بود. ابومسلم بسرعت برای فرو نشاندن آتش طغیان حرکت کرد و در حالی که سباع بن نعمان هم با او بود بشهر «آمل»^۱ از بلاد خراسان قدیم در ساحل غربی

۱. این آمل غیر از آمل مازندران است.

ری پراگند و اموال و خزاین خود را نیز همراه برد و در ری باقی نهاد و غده‌یی از سپاهیان خود را بر آنها گماشت و آنگاه خود با هزار تن از لشکریان خویش روی بخدمت خلیفه نهاد. سفاح به سرداران و دیگر بزرگان فرمان داد که پذیره وی شوند^۱ و چون ابومسلم بخدمت سفاح درآمد، خلیفه وی را اکرام و اعزاز تمام کرد و گفت اگر برادرم منصور بحج نمیرفت ترا بامارت حجاج برمیزیدم اما حقیقت امر آن بود که او برادر خود را از آذربایجان و ارمینیه خواست تا در سفر حج باشد و با حضور او ابومسلم از تقاضای امارت حجاج منصرف گردد؛ و گویند چون سفاح این سخن را با ابومسلم گفت وی برآشفتم و گفت آیا سال دیگر برای حج نبود که ابوجعفر امسال را برگزید؟

دومین توطئه هنگامی که ابومسلم بدرگاه خلیفه رسید منصور برادر خود سفاح را بقتل او تحریض کرد. علت ظاهری این امر آن بود که میگویند در سفری که ابوجعفر منصور بخراسان رفته بود از ابومسلم استخفاف و اهانت دید ولی علت واقعی این دشمنی امری مهمتر یعنی خوف بنی عباس از قدرت ابومسلم بود و آنان که مردمی مدبر و سانس بودند میدانستند که ابومسلم خواه و ناخواه روزی برای تحصیل استقلال و از میان بردن آثار حکومت عرب در ایران قیام خواهد کرد. بهمین سبب ابوجعفر منصور برادر خود ابوالعباس سفاح گفت: «از من بپذیر و ابومسلم را بقتل آور، زیرا بخداوند سوگند میخورم که وی در سر اندیشه‌های سوء دارد!» ابوالعباس سفاح گفت من هم از بلای او و آنچه از آن راه بر ما خواهد رسید بیمناکم، اما طریق قتل او چیست؟ ابوجعفر گفت هنگامی که بخدمت تو رسید با او آغاز سخن کن و کسانی را بگمار که هنگام سخن گفتن ابومسلم را از قفا مورد حمله قرار دهند و از پای در آورند. و اما کسان او چون خبر قتل وی را بشنوند متفرق خواهند گشت و از آنان خطری متصور نخواهد بود. سفاح این رأی را پذیرفت و ابوجعفر را برای اجرای این امر خطیر برگزید اما بعد پشیمان شد و برادر را از این کار

جیحون رسید و در آنجا از قصد خائنانۀ سفاح آگهی یافت و سباع بن نعمان را در آمل بزدان افگند و خود از جیحون گذشت و به بخارا وارد شد. در این شهر برخی از سران لشکر زیاد بن صالح نزد ابومسلم رفتند و باو آگهی دادند که علت قیام زیاد بن صالح تحریکات سباع بن نعمان است، پس فرمان داد تا فرستاده خلیفه را در آمل بقتل آرند و زیاد بن صالح هم پس از آنکه سران سپاه او با ابومسلم پیوستند بدهقانی پناه برد لیکن دهقان او را کشت و سرش را نزد ابومسلم برد.

خروج از خراسان ابومسلم تا سال ۱۳۶ هجری هیچگاه از خراسان بیرون نرفت زیرا همواره میکوشید که در آن دیار میان یاران و مددکاران خویش بسر برد و از مرکز حکومت عباسیان دور باشد چه همیشه از بدسگالی آنان بیمناک بود. اما سفاح که نتوانسته بود بوسیله «سباع بن نعمان» دشمن خطرناک را از پای درآورد بفکر افتاد که او را بیایتخت کشاند و در آنجا به حیات او خاتمه دهد و از نیروی بوزیر خود «ابوالجهم بن عطیه» که جانشین ابوسلمه خلّاک بود فرمان داد تا نامه‌یی با ابومسلم بنویسد و او را وادار کند که برای آمدن بیایتخت و تجدید عهد از خلیفه اجازه بخواهد. ابوالجهم چنین کرد و ابومسلم رأی او را پسندید و نامه‌یی بدان مضمون با ابوالعباس نگاشت لیکن خلیفه مکار عباسی در جواب او از قبول درخواستش امتناع کرد و گفت آمدن امیرالمؤمنین بنزد تو بر او آسانتر از آنست که ترا اجازه خروج از خراسان دهد. سپس یکماه صبر کرد و باز با ابوالجهم فرمان داد که نامه‌یی دیگر بنویسد و ابومسلم را بر آن دارد که اشتیاق خود را در زیارت امیرالمؤمنین اظهار کند. ابومسلم تقاضای پیشین را تکرار کرد و اجازه حج را بر آن افزود. این بار ابوالعباس درخواست او را پذیرفت. پس ابومسلم کسانی بر دیوانها و امور نظامی گماشت و آهنگ سفر کرد. هنگام عزیمت ابومسلم، سفاح بدو فرمان داده بود که بیش از پانصد تن از سپاهیان با خود نیاورد، لیکن، ابومسلم ببهانه عدم اطمینان بمردم از قبول این فرمان عذر خواست و ابوالعباس بهزار تن رضایت داد و بدو نگاشت که تو بر اهل و دولت خود تسلط فراوان داری و بسپاه بسیار نیازمند نیستی. ابومسلم ناگزیر هشت هزار تن سپاهی با خود حرکت داد و آنان را در بین نیشابور و

۱. پذیره شدن: استقبال کردن.

بازداشت و منصور اگرچه از عهده اجرای نقشه شوم خویش در این هنگام برنیامد اما آنرا بعداً با قساوت و نامردی عجیبی در دوره خلافت خویش عملی کرد و ما شرح این واقعه را بعداً خواهیم دید.

این توطئه در سال ۱۳۶ هجری صورت گرفت و در همین سال ابوالعباس بدرود حیات گفت و خبر مرگ او در راه حجاز بابو مسلم و منصور رسید. ابو مسلم پس از استماع خبر، منصور را به پشتیبانی خود دلگرم کرد و چون عبدالله بن علی عم منصور در شام بر ضد برادرزاده خود قیام کرد ابو مسلم بجنگ او رفت و نزدیک نصیبین با او نبردی بزرگ کرد و لشکر او را منهزم ساخت و اموال بسیار از او بغنیمت گرفت و عزیمت ری و خراسان کرد.

تشدید خصومت چنانکه گفته‌ایم میان ابو مسلم و ابوجعفر منصور سابقه خصومت و نقاری موجود بود و این دشمنی و نقار در سفر حج قوت گرفت زیرا اگر چه منصور در این سفر امارت حجاج داشت ولی مردم توجه بیشتری بابو مسلم میکردند و ابو مسلم نیز نسبت بانان توجه مادی و معنوی بیشتری مبذول میداشت و برهنگان و مستمندان را بسیار دستگیری میکرد و در بازگشت از این سفر نیز از طریق اهانت و استخفاف بر منصور پیشی گرفت و بهمین سبب هم زودتر از منصور از خبر وفات سفاح آگاه گشت و نامه‌یی در تعزیت و تسلیت بمنصور نگاشت اما خلاف آنچه در آن روزگار رسم بود او را که میبایست بجای برادر بر سریر خلافت نشیند تهنیت نگفت و حتی برای تسلیت شفاهی نیز توقف نکرد و یا بجانب منصور باز نگشت، چندان که منصور غضبناک شد و نامه‌یی تند بابو مسلم نگاشت و چون این نامه بابو مسلم رسید او در پاسخ ویرا بخلافت تهنیت گفت و چنانکه دیده‌ایم منصور را بحمايت خود دلگرم ساخت.

یکی دیگر از اسباب نقار و کدورت میان منصور و ابو مسلم آن بود که در جنگ این سردار با عم منصور یعنی عبدالله بن علی، چون نامه‌یی از جانب منصور بابو مسلم در باب کیفیت جنگ و اداره آن میرسید، ابو مسلم آنرا پس از خواندن بنزد یکی از سرداران خود (مالک بن هبشم) پرتاب میکرد و چون او هم آنرا میخواند هر دو در باب

آن باسته‌زاء و تمسخر می‌پرداختند. چون خبر این اهانت بوزیر منصور رسید گفت دشمنی ابو مسلم با ما بیش از خصومت عبدالله بن علی است. پس از شکست عبدالله بن علی ابو مسلم غنایم بسیار از لشکرگاه او برگرفت. منصور کس فرستاد تا شمار غنایم را برگردد. ابو مسلم از این کار بسیار خشمناک شد چنانکه میخواست فرستاده منصور را بکشد و گفت چگونه من در خون مسلمانان امین و در اموال آنان خائتم؟ و بمنصور دشنام داد. فرستاده منصور بازگشت و او را از ماجرای حال آگهی داد. چون این خبر بمنصور رسید سخت بیمناک شد، زیرا میدانست که اگر ابو مسلم بخراسان برسد دست یافتن بر او کاری آسان نخواهد بود. پس نامه‌یی بدو نگاشت و گفت که ولایت مصر و شام را بتو دادم و این از خراسان بهتر است و میتوانی کسی را بمصر گسیل داری و خود در شام سکونت گزینی، زیرا، در آنصورت بمن نزدیکتر خواهی بود و مرا بدیدار تو آرزوی بسیار است. ابو مسلم از قرائت این نامه برآشفته و گفت مرا بر شام و مصر حکومت میدهد و حال آنکه خراسان از آن منست! و هیچ بنامه منصور وقعی ننهاد و راه خراسان را ادامه داد. فرستاده منصور او را از پاسخ ابو مسلم و چگونگی کار او آگاه کرد. منصور چون دید کار او با ابو مسلم بالا گرفته است، خود از شهر انبار بجانب مداین حرکت کرد و از آنجا نامه‌یی دیگر بابو مسلم نوشت و او را فرمان داد که بخدمت خلیفه آید. ابو مسلم که در این هنگام در زاب بود، در پاسخ او نگاشت که برای امیرالمؤمنین دشمنی باقی ننهادم مگر آنکه بر او فایق شده و از میانش برده باشم و ما از ملوک ساسانی چنین بیاد داریم که وزراء باید پس از تسکین آشوبها و طغیانها بیش از هر زمان دیگر ترسناک باشند و بهمین سبب من از نزدیکی تو گریزان و بدوستی تو حریص و مطیع و متقاد امر توام اما میخوام که بخراسان روم و اگر امیرالمؤمنین اصلاح نفس خود میکند من همان بنده‌ام و اگر بر عادت مألوف در بند آرزوهای خویشتن است من نیز غم کار خود خورم و تدبیری که متضمن سلامت باشد، بیندیشم.

چنانکه درین عبارات دیده‌ایم، ابو مسلم در پاسخ خلیفه عباسی از قبول فرمانش سر باز زد و بتعریض عدم اعتماد خود را از خلیفه عباسی بیان کرد. لیکن منصور باز دست از اصرار نکشید و نامه دیگر مشتمل بر مواعید بسیار بابو مسلم

فرستاد و گفت: «تو در نظر ما باین صفت که می‌گویی نیستی بلکه از همه عزیز تری و آن زحمت که تو در اعلاء ما کشیده‌ای از شرح مستغنی است، باید که باستظهار تمام روی باین جانب نهی که جز نیکویی نخواهد بود.»^۱

این نامه نیز در ابومسلم مؤثر نیفتاد و او آهنگ «حلوان» کرد تا از آنجای بری و خراسان رود: پس منصور بعم خود عیسی بن علی و برخی از بزرگان بنی‌هاشم گفت تا نامه‌یی از جانب خود بابومسلم نگارند و او را بطاعت از امر خلیفه دعوت کنند و آنان نیز چنین کردند و در نامه‌یی که بابومسلم فرستادند از اعمال او تمجید بسیار نمودند و او را بطاعت و فرمانبرداری از منصور خواندند و از عاقبت بغی و طغیان بيمناک ساختند. منصور آن نامه را بدست یکی از معتمدان خویش موسوم به «ابوحمید مروودی» نزد ابومسلم فرستاد و گفت با او سخن نرم‌گوی و هرچه از ملاطفت توانی بجای آر و بگوی که اگر از راه صلح و صفا نزد من آید با او چندان نیکی خواهم کرد که کس در حق او نکرده است، و اگر از آمدن امتناع ورزد و سر خلاف و نافرمانی دارد با او بگو که منصور می‌گوید از پشت عباس نباشم و از پیغامبر براثت جویم اگر خود بجنگ تو نیایم و با تو نبرد نکنم، تا، یا کشته شوم و یا ترا از میان بردارم.

«ابوحمید مروودی» فرمان خلیفه را بجای آورد و در حلوان بخدمت ابومسلم رسید و نامه را بدو داد و گفت: مردم از امیرالمؤمنین نزد تو بدگویی می‌کنند تا رابطه تو و او را تیره سازند و این جز از حسادت منبعث نیست زیرا می‌خواهند از این طریق نعمت و عظمت را از تو زایل سازند، لیکن تو که همواره بعنوان «امیر آل‌محمد» شناخته شده‌ای بدان که بزرگترین پاداشت در نزد خداوند برخورداری از این نعمت دنیاوی بود، پس اجر و ثواب خود را بر باد مده و بغرور شیطان از راه راست منحرف مگرد. ابومسلم گفت تو کی با من از اینگونه سخنان می‌گفتی؟ ابوحمید گفت: تو ما را بخلافت آل‌محمد و اطاعت اهل بیت نبی صلی‌الله علیه و سلم یعنی بنی‌العباس دعوت کردی و ما را بجنگ با مخالفین آنان خواندی و با آنکه دعوت

ما در نقاط متباعد از یکدیگر صورت پذیرفت خداوند ما را برای طاعت آل محمد برگرد هم جمع کرد و اختلاف کلمه را از ما برداشت و دل‌های ما را با یکدیگر الفت داد و ما را بسبب یاری خاندان پیغمبر بزرگ گردانید و اکنون که بمنت‌های آرزوی خود رسیده‌ایم تو می‌خواهی که کار ما را تباه گردانی و اجتماع ما را پراکنده سازی و حال آنکه خود گفته بودی هر که را با آل محمد خلاف ورزد بکشید و اگر من نیز با شما مخالفت آغازم مرا بقتل رسانید.

ابومسلم روی بیکی از یاران خود بنام «ابونصر مالک بن هشم» آورد و گفت آیا سخنان این مرد را میشنوی؟ مالک گفت: باین سخنان فریفته مشو زیرا آنچه گوید ازو نیست و بعد از این بیان سخنانی درشت تر و اعمالی هولناک تر خواهد بود. بنابراین راه خراسان پیش‌گیر و آهنگ مراجعت بخدمت منصور مکن چه در خاطر او از تو کدورتی افتاده است و همینکه باو رسی فرمان قتل ترا خواهد داد. ابومسلم عقیده مالک را پذیرفت و فرمان حرکت داد و سپس یکی از یاران دیگر خویش را بنام «نیزک» نزد خود خواست و نامه‌های منصور و پیام او و سخنان ابوحمید مروودی همه را با او در میان نهاد. نیزک نیز با بازگشت ابومسلم بخدمت منصور مخالفت کرد و گفت بهتر آنست که به «ری» روی و در آنجا توقف کنی زیرا ما بین خراسان و ری از آن تست و در صورت بروز اختلاف میتوانی بیاران خویش مستظهر باشی.

ابومسلم پس از مشاوره کامل با دوستان خود ابوحمید مروودی را به حضور خواست و گفت نزد صاحب خود رو و بگو که من بخدمت او نخواهم آمد. ابوحمید گفت که آیا تصمیم بمخالفت با امیرالمؤمنین گرفته‌ای؟ گفت آری، گفت چنین مکن! گفت ابداً بخدمت او باز نخواهم گشت! و هنگامیکه ابوحمید از بازگشت وی مأیوس گشت پیام منصور را باو داد و چون ابومسلم سخنان تهدیدآمیز منصور را شنید بيمناک شد و فتوری در عزم وی پدید آمد و ابوحمید را از نزد خود بیرون فرستاد.

اتفاق را در همین هنگام از «ابوداود» نایب ابومسلم در خراسان نامه‌یی رسید مبنی بر آنکه اگر تو با منصور آغاز جنگ کنی ما حاضر نخواهیم بود در عصیان بخلیفه‌الله و اهل بیت پیغامبر با تو همداستان شویم و بنابراین بهتر آنست که با امام خود خلاف نوری و جز باجارت او بخراسان باز نگردی. این نامه را بنا بر آنچه

مورخان آورده‌اند، ابو داود بتحریرک و بدستور منصور نگاشته بود و از سوء قضا نامه ابو داود هنگامی بابو مسلم رسید که هنوز رسول خلیفه در لشکرگاه او بود.

قتل ابومسلم پس از وصول این نامه ابومسلم از یاری خراسانیان مایوس گشت و دومین خبط بزرگ را در زندگی خویش مرتکب شد و عملی را ارتکاب کرد که باعث عقب افتادن استقلال ایران تا یک قرن گردید. بدین معنی که از یک طرف بر اثر فشار و تهدید خلیفه عباسی و از جانبی دیگر با مشاهده آثار غدو و خیانت از جانب نایب خود ابو داود، ناگزیر شد که با منصور دوانیقی از در مسالمت درآید و علیرغم نصایح مشاورین خود که پیوسته او را از توجه بخدمت خلیفه منع میکردند، از راه ری باز گردد و آهنگ خدمت خلیفه مسلمین کند و بهمین سبب به «ابو حمید مروودی»، فرستاده خلیفه، پیام فرستاد که من از عزیمت بجانب ری و خراسان پشیمان شده‌ام و یکی از معتمدان خود را نزد خلیفه خواهم فرستاد تا از فرمان وی آگاهم سازد.

چون فرستاده ابومسلم بخدمت منصور رسید مورد اکرام و بزرگداشت بزرگان بنی هاشم گردید و مراد از این تکریم آن بود که ابومسلم بدوستی ایشان دلگرم شود و بهتر بدام تزویر آنان افتد، و حتی مشهور است که منصور بتطمیع فرستاده ابومسلم برخاست و باو قول داد که اگر ابومسلم را بنزد وی بازگرداند حکومت خراسان را بدو خواهد داد و چون این فرستاده بخدمت ابومسلم بازگشت او را بدوستی و مهربانی بنی هاشم مطمئن ساخت و گفت چندان در نزد آنان عزیز و محترمی که میان خود و تو فرقی نمیگذارند و ابومسلم را حاضر کرد که بخدمت منصور رود و عذر گذشته بخواهد و با او از در صلح و صفاد آید؛ و چون این خبر به «نیزک» از مشاورین و دوستان ابومسلم رسید، ابومسلم را سرزنش کرد و معروفست که سردار خراسان در جواب او این بیت را خواند:

ماللرجال مع القضاء محالة
ذهب القضاء بحيلة الاقوام^۱

۱. مردان را در برابر قضا چاره‌ی نیست و مقدرات اسمانی با وجود حیلۀ اقوام کارگر می‌افتد.

حقیقت امر نیز همین است زیرا برای این تصمیم دور از احتیاط ابومسلم بهیچ‌روی دلیلی در دست نیست. سردار خراسانی یقیناً میدانست که خلیفه‌ی که از او اهانت‌ها دیده و احساس نافرمانی کرده و تهدید بجنگ شنیده است هیچ‌گاه باوی بر سر دوستی و مهر نخواهد آمد و مراد او از دیدار سردار خود، تنها قتل اوست. این مطلب را مشاورین وی نیز بدو گفتند و بنابراین، امارات و قراینی برای مغفول ماندن این حقیقت در دست نیست. شاید بعضی تصور کنند که دلیل اطاعت ابومسلم احترام دینی وی نسبت بخلیفه عباسی بوده است. این تصور نیز باطل است، زیرا اگر او برای خلیفه حرمتی قایل بود تا این هنگام از قبول فرمان وی استنکاف نمی‌کرد و پیش از آنهم نسبت بوی اهانت روا نمیداشت، و همچنین ممکن است تصور شود که ابومسلم از بیم قیام ابو داود، نایب و جانشین خود در خراسان، ناگزیر شد بخدمت خلیفه باز گردد. اما این دلیل نیز کافی بنظر نمی‌رسد، زیرا غافل‌گیر کردن و درهم شکستن قدرت ابو داود برای ابومسلم که در خراسان و سایر نقاط ایران یاوران بسیار و به‌مراه خود نیز سپاهیان فراوان و سرداران لایق و فداکار داشت، امری آسان بود. بنابراین تن در دادن بفرمان خلیفه و بازگشتن بخدمت وی و آماده قتل شدن را جز آنکه نتیجه بارز خبط ابومسلم و بعبارت دیگر فرا رسیدن قضای آسمانی تعبیر کنیم چاره‌ی نداریم. گویی شاعر عرب مضمون بیت ذیل را از رفتار دور از حزم ابومسلم گرفته و گفته است:

مشی بر جلیه عمدأ نحو مصرعه

لیقضی الله امرأ کان مفعولاً^۱

و ازینجا مثل معروف عربی: «ترکت الرأی بالری»^۲ در مورد کسی که بعمد خود را دچار خبط و سهو و زیان و ضرر کند پیدا شد و منشاء پیدایی این مثل سرگذشت ابومسلم و قبول دعوت منصور و بازگشت بخدمت وی است.

۱. با دو پای خود عمدأ بکشتگاه خویش رفت تا خداوند امر شدنی را انجام دهد.

۲. یعنی رأی و اندیشه را در شهر ری رها کرده‌ای. البته با توجه بمطالب مذکور در صحایف پیشین معلوم است که توجه ابومسلم بمداین (مقر منصور) از ری نبود بلکه از «حلوان» صورت گرفت، معهداً برخی از اقوال ناطق بحرکت ابومسلم از شهر ری بجانب مداین است.